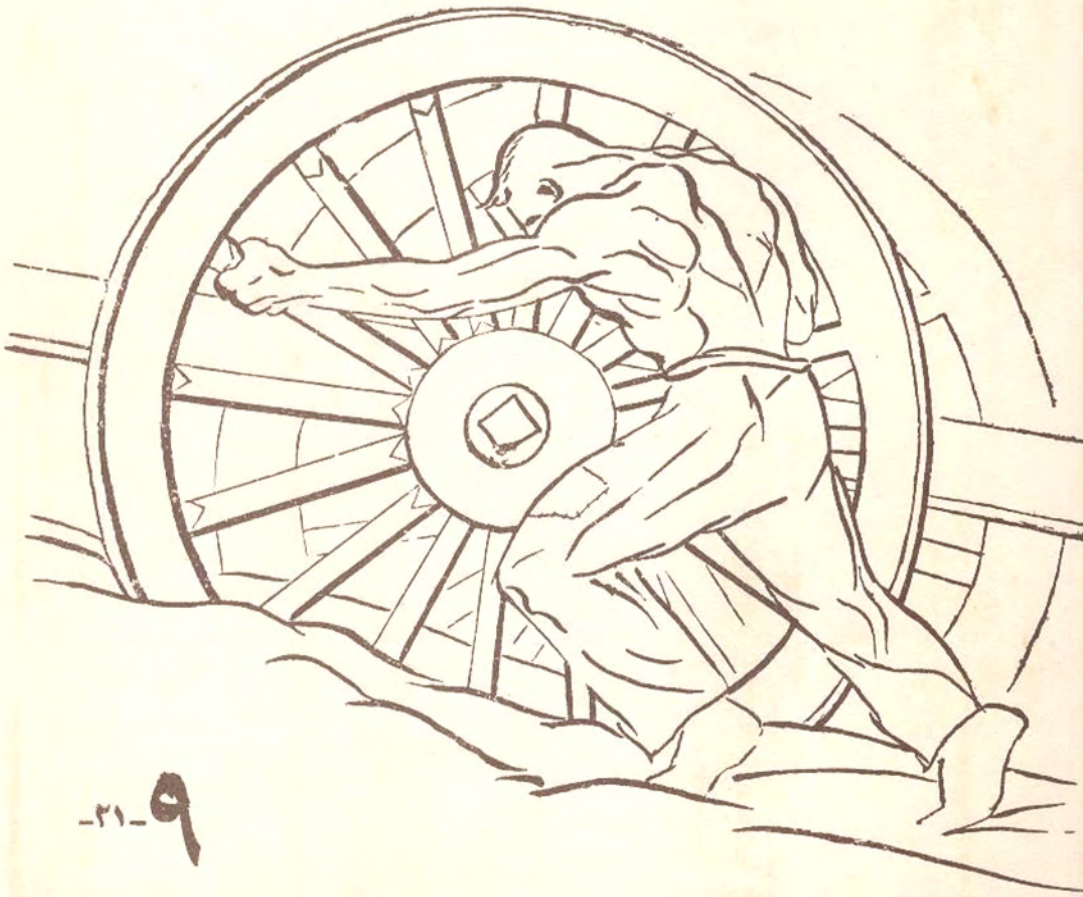


نامه

مردم



۹-۲۱

مردوم

نامه ماهانه

صاحب امتیاز: دکتر رضا رادمنش
 سردبیر: احسان طبری

جای اداره: تهران - خیابان فردوسی، روبروی سوم اسفند، چاپخانه شعله‌ور
 نامه‌ها و مقالات رسیده پس فرستاده نمی‌شود و اداره درحک و اصلاح
 آنها آزاد است.

نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ و بدون تحریف آزاد است

تک شماره	۱۵ ریال	} بهای
اشتراک یکساله	۱۵۰ <	
شش ماهه	۸۰ <	

در این شماره

۱	احسان طبری	تحلیلی از جریان دومین کنگره حزبی
۹	م.ج. کاوه	ماتریالیسم و دیالکتیک در یونان قدیم
۲۲	آ.آ. ژدانف	درباره تاریخ فلسفه
۳۰	مهندس شرمینی	لنین بزرگ
۳۹	حسن	خدایان و پهلوانان یونان
۴۵	ژرژ تسیه	ماتریالیسم دیالکتیک و بیولوژی
۵۷	دکتر رادمنش	انرژی اتمیک
۶۵	هوشنگ منتصری	هندسه
۷۷	-	علوم شوروی و «تئوری نژادی»
۸۵	منوچهر شیبانی	هنر نقاشی بشر اولیه
۹۱	مهندس انصاری	مالکیت ارضی در ایران
۹۸	بیر هروه	انسان نوین
۱۰۴	ت. گ.	امیر نظام الدین علیشیرنوائی
۱۰۶	-	کتابهای نو
	اقتباس حسلی	یفت جلد

احسان طبری

تحلیلی از جریان دومین کنگره حزبی و کارهایی که

این کنگره انجام داده است

۱

موقعیت تاریخی دومین کنگره

حزب توده ایران

دومین کنگره حزب توده ایران ، سه سال و هشت ماه پس از پایان نخستین کنگره این حزب ، در شرایط دشوار مبارزه اجتماعی تشکیل شد . با توجه به نقش حساس و مؤثر حزب مادر تاریخ ایران ، با توجه باین حقیقت که حزب مامتشکل ترین سازمان دمکراتیک موجود کشور و تنها تشکیلاتی است که با روشن بینی اجتماعی برای تامین سعادت توده ملت و نجات میهن ما ایران پیکار میکند ، آسانی میتوان دریافت که تشکیل دومین کنگره حزب توده ایران يك واقعه تاریخی شایان دقت و اهمیت است . در ایامیکه نیروهای ارتجاعی از هر نوع و هر قماش بنا بر الهامات امپریالیستی و در زیر پرچم استعمار طلبان جمع می شوند و تمام نیروی خود را به منظور ایستادگی در برابر نهضت های آزادیخواه و مترقی گرد می آورند ، تشکیل دومین کنگره حزب توده ایران یعنی اجتماع فعال ترین افراد پیشروترین جنبشهای وطن ما ، بعنوان حادثه ای که سرنوشت نبرد آزادیخواهان و عناصر مترقی را معین میکند ، در سرنوشت و نبرد عمومی آزادی برضد ارتجاع مؤثر است مقام برجسته ای در حوادث معاصر کشور ما دارد . لذا درست و بجاست اگر ما تشکیل دومین کنگره حزب توده ایران را مانند واقعه تاریخی بزرگی تلقی کنیم .

صرف نظر از اهمیت شایان تاریخی، این واقعه از لحاظ زندگی حزب ما حادثه ای سترگ و پراهمیت محسوب میشود. مختصات شرایطی که در آن دومین کنگره حزب ما تشکیل یافت بفرارزیرین است:

۱- کنگره دوم حزب در شرایط فوق العاده دشوار، در شرایط تاخت و تاز ارتجاع و تهدیدات دائمی طبقات حاکمه تشکیل شد. رهبری سابق حزب توانست با اقدامات چندی قسمتی از نقشه های ارتجاعی را موقه بلا اثر ساخته و تشکیل دوهین کنگره حزب را تسهیل کند.

۲- کنگره دوم زمانی تشکیل شد که در اثر هجوم عمومی امپریالیسم و ارتجاع در کشور ما، هجومی که با حوادث آذرماه ۱۳۲۵ به اوج خود رسید، تشکیلات حزبی ما آسیب های فراوانی دیده بود و مرتجعین از هم پاشیدگی آنرا خبر میدادند. در واقع برخلاف پیش بینی مرتجعین و عمال امپریالیسم سازمان حزبی ما توانست زخمهای عدیده خود را التیام دهد و خود را برای ادامه مبارزه آماده سازد. تشکیل دومین کنگره حزب توده ایران که در آن نمایندگان سازمانهای حزب در سراسر ایران شرکت جسته بودند نشانه توفیق حزب در تجدید سازمان خود و آمادگی برای ادامه مبارزه بود.

۳- کنگره دوم زمانی تشکیل شد که از کنگره نخستین سه سال و هشت ماه گذشته و در عرض این مدت حوادث فوق العاده بزرگی رخ داده بود، حوادثی که نظیر آن را تاریخ معاصر ایران ثبت نمیکند. حزب ما در این حوادث نقش مهمی را ایفاء میکرد. دومین کنگره موظف بود بتمام مسائل متراکم این دوران طویل و پرحادثه رسیدگی کند و درباره آن قضاوت نماید و از آن بدرستی نتیجه گیری کند.

۴- کنگره دوم زمانی تشکیل شد که پس از حمله عمومی امپریالیسم و ارتجاع در ایران مسائل مورد تنازع عدیده ای در حزب رخ داده بود. تا مدتی حزب در اثر تخریب عده ای منحرف که در پشت سنبر انتقاد تیرهای زهر آلود خود را پرتاب میکردند دچار تشتت و تفرقه داخلی شده و از برندگی مبارزه و فعالیت آن کاسته شده بود. کنگره دوم موظف بود با اتخاذ تصمیمی در ساره مسائل مورد تنازع اتحاد و صمیمیتی را که پس از حادثه انشعاب در حزب پدید شده بود مستحکم تر ساخته و حزب را از هر گونه تفرقه و تشتت ناشی از زلزله ایده فو لوژیک و سوء قضاوت رها سازد.

چنین بود مختصات شرایطی که در آن دومین کنگره حزب ما تشکیل

می شد.

هیئت اجرائیه موقت می بایست برای انجام وظایف خود در چنین شرایط دشوار، برای احراز کامیابی در تشکیل و ختم موقیت آمیز دومین کنگره، حل منطقی و قطعی مسائل مورد بحث و نتیجه گیری سریع و مثبت از کنگره اسلوب کار خود را معین کند.

هیئت اجرائیه موقت از تجارب حاصله از مباحثات حزبی استفاده نمود و طرح اولیه قطعنامه های عدیده را با دقت کامل تنظیم کرد. در گزارشهای متعدد نکات قابل تأیید و قابل انتقاد را متذکر شد و با درپیش گسرفتن روش صادقانه ای برای بیان حقایق اوضاع، با اتخاذ اسلوب محکمی برای جلوگیری از قضاوت های سست و غیر حزبی، با توجه با استحکام منطقی پیشنهادها و انتقادها، کار کنگره حزب را تسهیل کرد.

هیئت اجرائیه موقت نقشه کار کنگره را بدقت تنظیم نمود و مراجع مختلفه کار را پیش بینی کرد و مطابق این نقشه کار که با نظارت هیئت رئیسه کنگره اجرا شد، کنگره جریان خود را با نظم و ترتیب بسی سابقه ای پایان داد.

هیئت اجرائیه موقت برای تسریع جریان کار، اسلوب مفیدی در پیش گرفت و آنرا به هیئت رئیسه کنگره پیشنهاد نمود و این اسلوب نیز عملی شد بدین ترتیب که پس از نخستین جلسه همگانی و بعد از اعضاء گزارش عمومی حزب کنگره به ۶ کمیسیون تقسیم شد و کمیسیون های ششگانه در عرض دوروز به کلیه گزارشها رسیدگی کردند و قطعنامه های دقیقی درباره هر يك از رشته های فعالیت حزبی تنظیم نمودند. در جلسه همگانی دوم و سوم کنگره به قطعنامه ها رسیدگی کرد و انتخابات را عملی نمود و بکار خود خاتمه داد. در حقیقت در کمیسیونها پیش از آن کار انجام گرفت که ممکن بود در هفت یا هشت روز کار در جلسه عمومی آنرا عملی ساخت و چون کمیسیونها همزمان کار میکردند صرفه جوئی بزرگی در وقت به عمل آمد.

هیئت اجرائیه موقت برای مراعات وضع و موقع و صلاح دانست که کنگره بدون تظاهر و در شرایط بی سروصدائی تشکیل شود. ضمناً این کار آزمایشی بود برای سنجش اندازه رشد افراد حزب ما. آزمایش نسبتاً با موقیت همراه بود.

هیئت رئیسه کنگره بنوبه خود کوشش بعمل آورد تا جریان کنگره را با نظم و ترتیب، با انضباط کامل اداره نماید. هیئت رئیسه کنگره این کار را بکمک نمایندگان کنگره که از خود علاقه در خور آن حسینی

به حفظ نظم و انضباط نشان میدادند انجام داد.

بدین ترتیب دومین کنگره حزب با تطبیق اسلوب کار خود بمختصات زمان و مکان توانست وظایف خویش را بدرستی انجام دهد.

تنها در داخل این مختصات است که می توان و باید راجع باسلوب

کار و جریان دومین کنگره حزب توده ایران داوری کرد.

وقتی ما واقعیت این جریان را با آنچه که دشمنان ما و بخصوص منحرفین و انشعابیون درباره کنگره حزب حدس میزدند میسنجیم، پی میبریم که تاجه اندازه واقعیت با انتظارات آنها تفاوت دارد.

پیش از تشکیل کنگره یکی از سردمداران انشعابیون گفته بود: وحدت کنونی در حزب وحدتی است ظاهری، در هیئت اجراییه موقت تضادهای بسیاری است که در سر تمشیت امور مربوط بکنگزه و مسئله انتخابات آن آشکار خواهد شد. یکی دیگر از سردمداران انشعابیون گفته بود حزب توده ایران در کنگره دوم خود متلاشی می شود!

حقیقت آنست که این اشخاص تصور میکرده اند هنوز محیط نفاق و تضادی که در ایام فعالیت زبان بخش آنها در حزب بوجود آمده بود در حزب باقی است. هیئت اجراییه موقت تصمیم گرفت در عمل باین « حدسیات و پیش بینی ها » پاسخ دندان شکن بدهد. هیئت اجراییه موقت در تمام جزئیات امور مربوط بدومین کنگره با اتفاق نظر کامل تصمیم گرفت و همین وحدت عمیق دستگاه رهبری سابق حزب موجب شد که جریان کنگره در یک محیط نظم و ترتیب و صمیمیت کامل بگذرد. هیئت اجراییه موقت اختلافاتی را که در ایام فعالیت انشعابیون و بوسیله آنان مایه بزرگترین جنجالها قرار میگرفت و بصورت غیر حزبی و غیر منطقی طرح میشد، بایک روح وحدت و صمیمیت حزبی کامل بدور ریخت و بآنها خاتمه داد. میتوان امینوار بود که نظیر آن نوع مشاجرات غیر حزبی و غیر منطقی که ناشی از روش خرابکاری افراد منحرف بود در آینده در حزب پدید نخواهد آمد.

نمایندگان دومین کنگره حزب برای خاتمه دادن بانتظارات سوء افراد منحرف از طرفی قضانامه های مربوط به انشعاب و کروژ کسیم را با اتفاق آراء و با شور و هیجان کامل تصویب کردند و از طرفی به حین جریان، سرعت جریان و نتیجه بخشی کار کنگره مساعدت نمودند. نمایندگان کنگره وجدان اجتماعی، حس مسئولیت، وظیفه شناسی شایان ستایشی از خود نشان دادند. سایه شوم

انشعاییون پیوسته آنها را از هر گونه تشتت و خلاف گوئی و ایجاد تشنج بر حذر میداشت. آنها حس میکردند که حزب در درجه اول به وحدت و صمیمیت احتیاج دارد.

بدین ترتیب جریان دومین کنگره انتظارات عناصر منحرف را که چشم براه پراکندن حزب در دومین کنگره بودند بیاس مبدل ساخت و به انتشارات دروغین آنها پاسخ دندان شکنی داد.

کنگره دوم حزب نه فقط برخلاف انتظار عناصر منحرف يك کنگره مثبت و نتیجه بخش بود بلکه در بسیاری جهات نسبت به نخستین کنگره حزب مزیت داشت. باسانی محسوس بود که حزب تکامل یافته و در جاده صحیح يك مبارزه منظم و منطقی قدم گذاشته است.

این مسئله مورد تصدیق کلیه نمایندگان بود که در نخستین کنگره حزب نیز عضویت داشتند. نوع گزارشها و قطعنامه ها، روش مذاکرات و اتخاذ تصمیم، جریان انتخابات همه و همه تکامل کاملاً محسوس یافته و شکل صحیح و منطقی در همه آنها پدید شده بود. گاه این جریان رشید و منطقی برخی از رفقای ما را شوق می آورد و آنها را وادار به تحسین و ستایش میکرد.

II

کارهایی که دومین کنگره حزبی انجام داده است

دومین کنگره حزبی به انجام وظایف خطیری توفیق یافت. ترازنامه این کنگره کارهای مثبت بزرگی را نشان میدهد.

این کنگره موفق شد اساسنامه جدید حزب، طرح هیئت اجراییه موقت را مورد مطالعه قرار دهد و تصویب کند. اساسنامه جدید منظره سازمانی حزب ما را تغییر میدهد و تشکیلات حزبی را بر پایه های مستحکم تری میگذارد. دمکراسی و ساترا ایسم در استخوان بندی جدید تشکیلات ما بهتر از گذشته ملحوظ شده است. اصل تقسیم کار و مسئولیت و حساب کشیدن در نظر گرفته شده و از ابهام و آشفتگی های چندی جلوگیری بعمل آمده است. اساسنامه نوین حزب ناشی از ضرورت های تازه و حاصل تجارب گذشته است. این اساسنامه که میتوان گفت اجراء آن در شرایط کنونی دارای يك جنبه آزمایشی

نیز هست در میدان عمل باز هم بیشتر دقیق شده و تکامل می یابد. خود این مسئله که حزب ما، با اساسنامه جدیدی نیاز داشت و آن را طرح و تصویب کرد دلیل بارز رشد و تکامل سازمانی حزب است. اجراء این اساسنامه که بلافاصله پس از پایان کنگره آغاز شده است حزب ما را برای قبول مراحل تازه تری از رشد و تکامل مستعد میسازد.

دومین کنگره حزب به يك رشته مسائل مهم سیاسی و تشکیلاتی که در عرض سه سال و هشت ماه در حزب متراکم شده و مباحثه در اطراف آنها وسیله اعمال غرض عناصر متحرف گردیده بود طی قطعنامه های روشن خود پاسخ داد. قطعنامه سیاسی روش حزب را در مراحل عمده مبارزات سیاسی تأیید کرد و با واقع بینی خالی از ریا و تزویر راجع باین روشها قضاوت نمود. در این قطعنامه ضمناً بسیاری از نواقص کار دستگاه رهبری حزب تصریح گردید و بدین ترتیب نکات قابل تأمل و نکات قابل انتقاد بطور مجزا و مشخصی معین شد. قطعنامه سیاسی سند گرانبهایی است که رشد ایمان، شخصیت دومین کنگره را به ثبوت میرساند و نشان میدهد که در این کنگره علاقه کامل به راه حزب و قضاوت عمیق نسبت بروشهای آن حکمروائی میکرد. قطعنامه های دیگر تشکیلات، تعلیمات و تبلیغات، مالی، کارگران، دهقانان، جوانان، زنان هر يك بنوبه خوده شایان نکات دقیق، رهنمائی های مفید و انتقادات بجای است.

دومین کنگره حزب به مسئله انحراف و انشعاب و فراکسیونیسیم در داخل حزب توجه کرد و انحرافات آوانگاردیسم و کروژوکیسم را محکوم ساخت. قطعنامه انشعاب که همان قرار هیئت اجرائیه موقت در مورد مسئله انشعاب بود در میان کف زدنهای شورانگیز نمایندگان کنگره با اتفاق آراء تصویب شد. این نظر برای عناصر متحرف که تصور میکردند کنگره میتواند تکیه گاه فساد و خطای آنها قرار گیرد بمنزله ضربت مرگ آوری بود. قطعنامه کنگره در این زمینه سند مقدس و مستحکمی است که در آن هیچ تردید و انکاری راه نمی یابد برای عناصر متحرف که نخواستند به عمل خیانت آمیز خود اقرار کنند اکنون دورام باز است؛ یا در اثر لجاج غرور آمیز در جاده خیانت آفتاب پیش بروند تا سراپا در لجن زار غرق شوند. یا از حکمی که دوهمین کنگره حزب در باره آنها صادر کرده بخود آیند و شهادت آنرا داشته باشند که به عمل زشت خود اعتراف

نمایند و خود را در اختیار حزب قرار دهند. هر قدر که زمان بیشتر بگذرد و این افراد برای نجات خود از مرداب خیانت نکوشند، نجات آنها دشوارتر خواهد گردید.

تنها طریق جبران خطا داشتن شهادت برای قبول آن، اعتراف بآن، و ابراز صداقت برای رفع آنست. امروز در میان این عناصر کسانی هستند که تنها نجات خود را، درست مانند شومترین دشمنان ما، در نابودی حزب توده ایران میدانند و هنوز برای اجراء این عمل نقشه میکشند و گویا کسانی نیز هستند که به زشتی کار خود پی برده اند. لازم است این عده اخیر در عمل نشان بدهند که آنها چیزی را که دومین کنگره حزب توده ایران محکوم کرده است دنبال نخواهند کرد.

دومین کنگره حزب دستگاہ رهبری جدید حزب را انتخاب نمود. دستگاہ رهبری جدید حزب عبارت از کمیته مرکزی با ۱۹ نفر عضو و اعضاء مشاور این کمیته با ۱۵ عضو است. پلنوم کمیته مرکزی (مشمول بر اعضاء کمیته مرکزی و مشاورین) در واقع يك شورای عالی حزبی است که هر سه ماه یکمرتبه برای رسیدگی به حساب گذشته و تعیین راه سه ماهه آینده اجتماع میکنند. در این پلنوم اعضاء مشاور با داشتن حق شرکت در مذاکرات، بدون داشتن حق رای حضور می یابند. کمیته مرکزی از میان خود هیئت اجرائیه را که مأمور اجراء نظریات کمیته مرکزی است انتخاب میکند. در همین جلسه دبیر کل حزب انتخاب میشود. هیئت اجرائیه مشتمل بر دوهیئت سیاسی و تشکیلاتی است که دبیرهای منتخب از میان آنها به ترتیب دبیران دوم و سوم حزب محسوب میشوند.

این دستگاہ با ساترا لیس، تقسیم کار و مسئولیت، و دمکراسی کامل خود از دستگاہ سابق رهبری بهتر مستعد انجام وظایف خود است. آزمایش های آینده بما نشان خواهد داد که سازمان جدید تا چه اندازه پرمجسبولتر از سازمان گذشته خواهد بود.

انتخاب دستگاہ نوین رهبری حزب را به يك دستگاہ رهبری انتخابی مجهز میکنند. هیئت اجرائیه موقت که بعلمت خدمات و اجرائیات خود مورد تقدیر و تحسین دومین کنگره قرار گرفت در شرایط غیر عادی بوجود آمده بود و شکل آن با ظواهر نظامنامه موجوده در حزب تطبیق نمی کرد. این وضع به بعضی اشخاصی که برای توجیه خطا و اشتباه خود پیوسته بهانه جوئی

می کنند میدان میداد تا درباره دستگاه رهبری حزب لندن کنند. با اینکه انتخابات دومین کنگره نشان داد که اعضاء هیئت اجرائیه موقت تماما مورد اعتماد بوده و به کمیته مرکزی جدید انتخاب شدند، لندنندگان در سابق چنین جلوه میدادند که گویا در يك انتخاب رسمی و مطابق نظامنامه افراد دیگری انتخاب خواهند شد. چنین جلوه میدادند که گویا سیاست هیئت اجرائیه موقت را توده حزبی تأیید نمی کنند. مهمل بودن این اباطیل که تنها برای تسکین وازدگان مفید است در عمل بنحو درخشانی به ثبوت رسید. دومین کنگره جز در مورد نخستین اعلامیه هیئت اجرائیه موقت در موارد دیگر روش هیئت اجرائیه موقت را تأیید کرد و حتی این هیئت را مورد تقدیر پرشور و صمیمانه ای قرار داد و اعضاء آنرا در دستگاه رهبری نوین انتخاب کرد. باسانی معلوم میشود که این اقدام کنگره تا چه اندازه در حفظ وحدت حزب و سرکوب منحرفین و خطاکاران مؤثر بوده است و تا چه حد به استحکام و قوام سازمان ما کمک میکند.

چنین است بیان عملیات دومین کنگره حزب که بر پایه وحدت و صمیمیت انجام گرفته است.

چنین است اقدامات عاقلانه و از روی دوراندیشی دومین کنگره حزب که در محکمتر کردن سازمان حزب ما تأثیر بسزائی دارد.

III

در سبب آنکه که دومین کنگره حزبی بها آموخت

دومین کنگره حزب توده ایران بما اعضاء و فادار این حزب در سببهای گراپنهائی آموخت:

دومین کنگره حزب بما آموخت که باید پیوسته پرچم حزب سرفراز خود را سر بلند نگاه داریم و به آرمانهای مقدس آن صمیمی باشیم زیرا حزب ما تنها سازمان پیشرو و متشکلی است که با روشن بینی اجتماعی و واقع بینی کامل، بر طبق يك برنامه منطقی برای نجات اکثریت زحمتکش ملت ایران مبارزه میکند. این حزب در این مبارزه بکسب افتخارات بزرگی نائل آمده، معنویت و نفوذ بزرگی کسب کرده و مرجع امید توده های وسیع ملت قرار گرفته است.

این حزب در اثر مبارزات سرسخت و صادقانه خود مایه خوف دشمنان

بقیه در صفحه ۶۳

ماتریالیسم و دیالکتیک در یونان قدیم (۲)

۴- ماتریالیسم و دیالکتیک در مکتب الثبات

با بنیای تکامل تولید مبنی بر کارگلامان ، تناقضات اقتصادی اجتماع بردگی رویشدت میگذارد ؛ و مترادف با آن ، تضادهای موجود در آت دستگاه ابدیه نولوژیکی که بر روی اقتصاد اجتماع بردگی ساخته شده است ، بارزتر و وسیع تر میشود . یک سلسله تحولات اجتماعی موجب وحدت ماتریالیسم و دیالکتیک و پیدایش یک جهان بینی نسبتاً عمیقی میگردد ، یکرشته تغییرات اجتماعی دیگر نیز این وحدت را برهم زده باعث جدائی ماتریالیسم از دیالکتیک و دیالکتیک از ماتریالیسم میشود . این جدائی در عین حال موجبات علمی هم داشته است .

قبلا اشاره کردیم که ماتریالیسم دیالکتیک اولیه دنیارابطه « کلی » تحت بررسی قرار میداد و نسبت با افراد و اجزاء جداگانه طبیعت چندان توجهی مبذول نمی نمود ، در صورتیکه نه برای بیان و توضیح « کلی » مدارک علمی در اختیار داشت ، و نه اساساً میتوان « کلی » را بدون تشریح عناصر مشکله اش ، ادراک کامل نمود . این نقص بزرگ دیالکتیک اولیه بسزوی اورا وادار بعقب نشینی نمود زیرا در مراحل بعدی تکامل علم ، که برای رخنه در اشیاء احتیاج بمواد پیدا شد ، دیالکتیک دیگر نمیتوانست احتیاجات علم را برطرف سازد . در این شرایط ، متافیزیک ، همانند تنها حربه قابل استفاده ، مورد استفاده علم قرار گرفت و این از آنجهت بود که متافیزیک جهان را توده های انباشته و غیر مرتبطی از اشیاء و نمود ها میدانند و چون بیش از دیالکتیک با اجزاء و افراد سروکار دارد ، خوبتر میتواندست مواد مورد لزوم تکامل دانش را تهیه نماید .

بنا بر این اولاً تا یک مرحله معینی از تاریخ علم ، که بطور عمده تا قرن ۱۹ میلادی دوام پیدا کرد ، برای همپا شدن کامل ماتریالیسم با دیالکتیک ، و بالعکس ، نه تنها امکانات مادی بلکه ممکنات علمی نیز وجود

نداشته است. ثانیاً در سراسر این دوره، متافیزیک نیز با تمام جمود و محدودیت خود خدمات شایانی به علوم نموده است.

باری، بنا بر عوامل مادی و ایده‌ولوژیکی، ماتریالیسم قدیم یونان کم‌کم روح دیالکتیکی خود را از دست می‌دهد و در مکتب سوفسطائیان و الئاتها، ماهیت متافیزیکی پیدا می‌کند. و نیز، دیالکتیک پس از فقدان اساس مادی خود، بجانب ایده‌الیسم متمایل می‌شود و سرانجام در مکتب فلسفی سقراط و افلاطون بکلی با ایده‌الیسم هم‌قدم می‌گردد. این تغییرات در عین حال یک نفع دیگری نیز در برداشت و آن این بود که ماتریالیسم و دیالکتیک که هر یک در جهتی جداگانه بتکامل خود مداومت دادند، امکان بیشتری برای ترقی و توسعه خود پیدا نمودند.

تحولات فلسفی مشروحه فوق در مکتب الئاتها بشکل بسیار بارزی نمودار است. الیاتها برخلاف ایونیها، که هر یک ماده متحرک و معلومی را بعنوان اساس وجود انتخاب نموده‌اند، وجودی «خالص» و مجرد، که در عین مادی بودن یکنواخت بهم پیوسته و ساکن است، برمیگزینند. توحید و عدم تغییر وجود بمنزله اصل اساسی فلسفه الئاتهاست. پارمیندوزنون برای اثبات شعار فلسفی خود، که عبارت از حقیقی نبودن حرکت است، دلائلی ساخته‌اند که در تاریخ فلسفه مشهور است. متفکرین مزبور برای اولین مرتبه تضاد موجود در مفهوم حرکت را کشف و بر اساس این کشف چنین استدلال می‌نمودند که چون هر جسم متحرکی در هر لحظه معلوم، یک قسمت معینی از مکان را هم شاعل است و هم مشاعل نیست، پس، بنظر زنون و پارمنید، حرکت حقیقی ندارد زیرا دارای تناقض است و هر آنچه متناقض باشد نه در فکر قابل تفهیم است و نه در خارج از فکر میتواند واقعیت داشته باشد. الئاتها حرکت را از نقطه نظر حسی منکر نبودند، یعنی بواقعیت حسی آن اعتراضی وارد نمی‌دانستند؛ آنها فقط از ناتوانی منطق در بیان وجود، از بی اعتباری و کاذب بودن مدرکات حسی گفتگو می‌کردند و از این راه نتیجه می‌گرفتند که عقل تنها منبع و یگانه وسیله شناخت حقایق و تحصیل معرفت است.

زنون بهمین منوال، یعنی بوسیله کشف تضادهای موجود در مفهومات اشیاء و در برابر هم گذاردن این تضادها، مدعی می‌شد که در طبیعت کثرت و تنوع وجود ندارد زیرا، بعقیده او، هر جسمی دارای بعد است و بنا بر این هم بی نهایت بزرگ است و هم اساساً فاقد مقدار است. یک شیئی واحد

بی نهایت بزرگ است زیرا تا بی نهایت جزء قابل تقسیم است و هر چند از بی نهایت جزء تشکیل شده منطقیاً باید بی نهایت بزرگ باشد؛ و در عین حال هم فاقد هر گونه اندازه و مقدار است چون اگر آنرا تقسیم نمائیم سرانجام به جزئی میرسیم که دیگر قابل تقسیم نیست و چون چنین جزئی طبعاً هم دارای بعد نیست (زیرا هر صاحب بعدی تقسیم پذیر است) پس آنچه از مجموع این « اجزاء بدون بعد » متشکل شده باشد منطقیاً دارای بعد نمیتواند باشد و بنا بر این دارای هیچ اندازه و مقداری هم نیست .

با تمام جنبه های متافیزیکی موجود در فلسفه زنون ، این متفکر توانست خیلی عمیق تر از دیالکتیک خود بخود هر اقلیوس احضات جدا گانه دیالکتیک را درک کند . زنون تضادهای موجود در سراسر وجود محسوس را کشف و بطور روشن توضیح داده است . او مسئله پیوستگی و نا پیوستگی ماده ، مسئله اتصال و انفصال مکان و زمان ، مسئله تضاد منطقی حرکت و ماده ، مسئله امکان شناسائی جهان و برکشته مسائل دیگر را مطرح کرد . گرچه زنون بجل این مسائل موفق نشد ولی طرح آنها خود موضوع بسیار مهمی را در تکامل فلسفه و علم تشکیل میدهد . جمود فکری زنون وعدم موقعیت وی در حل مسائل مطروحه یکی معلول این بود که نتوانست وحدت و جمع اضداد را استنباط نماید و بهمین جهت نیز برای خروج از بن بستنی که در آن گرفتار شده بود ، متوسل به شعار « غیر حقیقی بودن قضایای محسوس » گردید . البته زائد است اگر بگوئیم سرچشمه و منشاء اصلی این طرز تفکر و استدلال را باید در موقعیت بحران آمیز اقتصادیات یونانی پیدا کنیم .

پس از رسیدن شدن مکتب السآت ، دیالکتیک بطور قطع از ماتریالیسم جدائی گرفت و در مکتب سوفسطائیان (Sophism) بصورت نسبیت (Relativism) در آمد .

۵- ماتریالیسم و دیالکتیک در مکتب دموکریت

همانطور که در بخش پیش اشاره شد ، در نیمه دوم قرن پنجم قبل از میلاد ماتریالیسم نیز بنوبه خود خصلت دیالکتیکی قدیم را از دست داد و بر اصول مکانیک و متافیزیک قرار گرفت ولی با تمام این احوال ، راه تکامل ماتریالیسم با پهای تکامل معلومات بشری همچنان طی میشود . در فلسفه دموکریت ، ماتریالیسم یونان با آخرین قله ترقی خود رسید و جامع کلیه تئوریهای مثبت مادی دوره های ماقبل خود گردید. دموکریتیسم

سنتری است از : استنباطات میلث ها (طالس - اناکسیمن - اناکسیمندر)
از دنیا ، مانند دنیای مادی و متحرك ؛ ۲ - تعلیمات الثالثها (کسنوفان -
پارمنید - زنون و ملیس) راجع به تضاد موجود بین بیان منطقی
وحدت وثبات جهان از یکطرف و ادراك حسی کثرت و تغییرجهات از
طرف دیگر ۳ - هسته معقول عقاید فیثاغورثیان درباره توازن اعداد و
وجود قوانین کمی و کیفی در طبیعت .

فلسفه دمو کریت بافکارمادی یونانیان صورت بخشید و ماتریالیسم
قدیم را تا مرحله درك کلی ماده و وضع مفهوم انتزاعی «ماده» ارتقاء داد.
فلسفه دمو کریت نیز مانند فلسفه هراکلیوس بر دینامیسم استوار است ولی
دینامیسم دمو کریت جنبه مکانیک بخود می گیرد. حرکت در اینجا نه تنها
صفت عمومی ولا یفك ماده بلکه مانند قانون اصلی طبیعت ، علت اساسی
و عامل جبری تغییرات حاصله در قضایا و اشیاء ، شناخته میشود .

بر طبق آموزشهای اتمیسم دمو کریت : ملاء و خلاء دو جوهر اصلی
جهان است . ملاء همان وجود محسوس مادی است که يك قسمت نامحدودی
از فضای نامتناهی را اشغال نموده است ؛ و بقیه فضا ، که خالی و تهی است
عدم (خلاء) را تشکیل میدهد . ماده فقط ذاتی اتم هاست که دارای اشکال
بی نهایت گوناگون میباشد . سایر امور و قضایای جهان همه ناشی از
اختلافاتی است که در اتم ها موجود است . اتم ها بر حسب نوع (شکل)
موضع مکانی ، و ترتیبی که نسبت بهم گرفته اند از هم متمایز می شوند ؛
مثلا اتم A از اتم B یا از لحاظ شکل فرق دارد (اتم A ممکن است کروی
باشد و اتم B غیر کروی) یا از لحاظ مکانی که در فضا اشغال نموده است
و یا از لحاظ انتظام (مانند اختلاف اتم های AB از اتم های BA). علاوه
بر این ، یکی از وجوه متمایز اتم ها در خردی و بزرگی آنهاست زیرا
اتم هم ممکن است بی نهایت عظیم باشد و هم ممکن است آنقدر کوچک
کوچک باشد که بشعومعمولی محسوس نگردد . پیدایش عوالم بسیار دنیای
های نامحدودی که در طبیعت وجود دارند ، اینطور بوده است : اتم ها
بواسطه جدا شدن از وجود بی پایان متشکل از اتم های مختلف الشكل ،
در فضای خالی (خلاء = عدم) حرکت درمی آیند و بر اثر تضاد با یکدیگر
يك حرکت گردبادی را بوجود می آورند که در نتیجه آن ، اتم های مشابه
و هم جنس از اتم های غیر مشابه جدا شده و با هم ترکیب میشوند .

هگل « خلاء » متصوره دمو کریت را نطفه اولیه دومین لحظه دیالکتیک خود (آنتی تز) خوانده است. در سراسر فلسفه یونان قدیم، بخصوص در مکتب دمو کریت، وجود خلاء (عدم) شرط لازم و اساسی حرکت تلقی می شد. تعلیمات دمو کریت درباره اتم و حرکت اتم ها، انعکاسی است از وحدت اضداد «وجود» و «لاوجود» ولی خود دمو کریت تا استنباط دیالک تیکی این وحدت ترقی نکرد. او معتقد بود که وجود و عدم، که اولی دائما متحرک و دومی کاملا بدون حرکت است، بطور مکانیکی باهم اتصال و تماس پیدا میکنند. این جمودی که در دمو کریتسیم دیده میشود معلول این است که در آن زمان علوم تا آن درجه ترقی نکرده بود که این موضوع مهم را روشن نماید که «عدم» یک لحظه دیالک تیکی از وجود متحرک و متغیر است، لحظه ایست که از انهدام کهنه و ایجاد نو خبر میدهد و مشخص انجام جریان تغییر کمی کهنه و تبدیل جهنده آن به نو میباشد.

نکته ای که در فلسفه دمو کریت حائز توجه و دقت است، مسئله جبر و علیت میباشد. نخستین فلاسفه یونانی تصورات مهمی را جم بروابط علت و معلولی قضایا داشتند اما دمو کریت در فلسفه خود قوانین عینی طبیعت و جبری بودن امور را بطور وضوح بیان مینماید. ارسطو نسبت باین قسمت از تعالیم دمو کریت چنین مینویسد: «بعضی (از فلاسفه)، مانند دمو کریت از آتدبر، می آموزند که تکامل بر حسب وجوب انجام می گیرد. آنها جبر را اصلی می شمارند که در اساس... (کلیه اشیاء)... قرار دارد. دمو کریت تعلیم میدهد که وجود دائمی و نامحدود دارای حد نیست چون نقطه آغازی ندارد، و حد در خود جبر میباشد». آنچه از ارسطو منقول است، دمو کریت حوادث و قضایا را تابع جبر و معلول علل ضروری میدانسته و اصل جبر را عبارت از همان خالق و حقیقت و غایت جهان می شمرده و قوانین جبری را مافوق خدایان تلقی مینموده است. بنا بر این «جبر» نیز در فلسفه دمو کریت بواسطه استنباط مکانیک قضایا، بصورت «قدر» در آمده است.

اتمیسم دمو کریت مسئله شناسایی قوانین عینی طبیعت را با مسئله تائید واقعیت خارجی اشیاء و قضایا، کاملا مربوط دانسته است. هگل با تمام کوششی که برای تحریف ماتریالیسم دمو کریت نمود و میخواست از تعلیمات مادی این فیلسوف استنباط ایده آلیستی کند، نتوانست از اعتراف

این نکته خودداری نماید، که دموکریت هنگام تفسیر وجود و حرکت وجود به قوای « خلاقه خارجی » مراجعه نکرده است. خوددموکریت در این باب چنین مینویسد: « حقیقت فقط در اتم و خلاء است. هیچ چیز حقیقی، هیچ چیز معتبر وجود ندارد جز عناصر اولیه یعنی اتم ها و فضاهاى خالی. فقط اینها واقعا وجود دارند ». در اینصورت دموکریت صریحا حرکت و موجودیت هر شیئی را ناشی از ماهیت درونی خود آن شیئی میشناسد و برای وجود و جریان امور با اصطلاح « قدرت خالقه مافوق ماده » قائل نیست.

صد سال بعد، در ۲۷۰-۳۴۲ ق. م، اپیکور، ماتریالیست بزرگ دنیای قدیم، دنباله فلسفه دموکریت را گرفته و آنرا بسط میدهد مهمترین وجه تمایزی که در بین اتمیسم دموکریت و اپی کور وجود دارد، راجع به حرکت است. دموکریت حرکت را مستقیم الخط میدانست ولی اپی کور از قبول این نکته امتناع نمود و چون اتم ها را دارای وزن تلقی میکرد، و بزرگترین علت اختلاف اتم ها را در اختلاف وزن آنها میدانست، باین نتیجه رسید که اتم ها در هر لحظه معینی بر حسب وزن خود اندازه نامعلومی از مسیر مستقیم الخط منحرف شده و یک قوس نزولی می پیمایند و بنا بر این تصادم اتم ها با یکدیگر، و پیدایش اشیاء و نمود های عالم، یک جریان (پروسه) ضروری و جبری نیست، بلکه تصادفی و اتفاقی میباشد. این آموزش اپی کور، که نتیجه ای متضاد با آنچه دموکریت در باره حرکت میآموزد بدست میدهد، مسئله حرکت را وارد در مرحله جدیدی نمود و آنرا از آن محدودیت مکانیکی سابق رهایی بخشید ولی موفق به پیشرفت بیشتری نگردید.

مارکس بآن قسمت از تعلیمات اپی کور، که درباره انحراف اتم ها از مسیر مستقیم الخط خودشان گفتگو میکند و علت این انحراف را در وزن بودن اتم ها و اختلاف وزنی آنها میدانند، اهمیت و توجه خاصی مبذول میدارد. مارکس و انگلس تعالیم اپی کور را درباره حرکت و مسائل مربوط بدان تحلیل نموده و رابطه آنها را با علوم طبیعی جدید تشریح می کنند.

در اینجا لازم بشد که راست که از یکطرف پاره ای از ماتریالیست های جدید برای اتمیسم اپی کور و دموکریت جنبه دیالکتیکی قائل شده اند و از طرف دیگر بعضی از ایده آلیست ها (مانند هگل) خواسته اند عقیده دموکریت را درباره جبر تعریف نموده و باین نتیجه برسند که گویا مقصود

دموکریت در اینجا همان « علت غائی » بوده است ؛ و همچنین تئوری ایی کوررا نسبت به تصادفی بودن قضایای جهان با فرضیه مربوط به هرج و مرج بودن امور دنیا وعدم وجود قوانین عینی در طبیعت ، تشبیه نمایند . البته همانطور که نظریات ایده آلیست ها در این مورد ناشی از تعبیر غلط نقاط ضعف اتمیسم قدیم است . همانطور هم تصور اینکه فلسفه دموکریت و ایی کور دارای جنبه دیالک تیکی است اشتباه است . در حقیقت امر ماتریالیسم این دو فیلسوف گر چه حرکت را مانند شکل عمومی وجود ادراک نموده است ، ولی بالذاته خصلت مکانیکی دارد نه دیالکتیکی .

۶- دیالک تیک در ایده الیسم افلاطون

در دنیای قدیم مهمترین مکتبی که در برابر ماتریالیسم عرض اندام نمود ، ایده الیسم ایزکتیف (Objective Idealism) افلاطون بود . امکان مادی ، مناسب برای نشوونمای ایده الیسم را باید در شرایط مادی از تکامل بعدی رژیم بردگی یونان جستجو کرد . تضاد موجود در دستگراه اقتصادی و ایده نولوژیکی سازمان بردگی یونان در قرن چهارم قبل از میلاد بقدری شدید شد که موجبات شکست تمدن آتن و تابعیت آتن از مقدونی را کاملاً فراهم ساخت . یکی از مهمترین موضوعی که یونان قدیم را به طرف سقوط و اضمحلال سوق داد ؛ مسئله کار بود . کار از وظائف غلامان و اسرا شناخته میشد . مردان آزاد و اشراف نباید کار کنند زیرا کار کردن ننگ است . معلوم است چنین وضعی که توام با عاطل ماندن میزان مهمی از نیروی کفو مصرف کنندگان است چه تاثیر مهلکی در اقتصادیات یونان داشته است . اگر باین تاثیر ، خسارتهای و مخارجات هنگفت ناشی از جنگ های داخلی و خارجی یونان را اضافه کنیم ، آنوقت به بزرگترین علت مادی تنزل تمدن یونان پی خواهیم برد . علاوه بر این بر اثر ننگین تلقی شدن کار ، متفکرین ، که حتماً باید از طبقه عالی جامعه باشند ، از امور عملی جدا شدند و بالنتیجه فلسفه را در راه تجرد و تخیل ، لفاظی و سفسطه انداختند ، تعلیمات افلاطون در باره « ایده ها » ، و شناختن دو جهان مستقل از هم یعنی جهان « اشیاء » و جهان « ایده ها » ، و بالاخره تابع گردن « جهان اشیاء » از « جهان ایده ها » - که اساس فلسفه افلاطون را تشکیل میدهند - انعکاس بسیار روشنی از تضاد های شدید سازمان اقتصادی و ایده نولوژیکی یونان قدیم و معرف تنزل سریع تمدن معروف به تمدن آتن است .

در نظر افلاطون، جهان «ایده‌ها» تنها جهان واقعی و حقیقی است که وجودش مستقل از زمان و مکان بوده و قائم بالذات می‌باشد. ایده‌ها (مثل) حقایق اشیاء اند ولی از هر گونه عارضه‌ای که در اشیاء رخ دهد مصون و محفوظ هستند زیرا جدا از شیئی و در بالای شیئی قرار دارند. فقط فکر مطلق می‌تواند بر ایده‌ها معرفت کامل حاصل کند. افکار ما که زمانی در عالم مجردات با فکر مطلق ارتباط داشته و حقایق را دریافته است، چون در جسم فانی و گذرنده ماحلول نموده معلومات را از یاد برده است و بنا بر این ما باید بکوشیم تا بوسیله مفهومات کلی بر حقایق فراموش شده اطلاع پیدا کنیم. درک حقایق کاملاً مستقل از هر گونه ربط و اتصال تجربیات است. اشیاء و افراد محسوسه فقط عناصر متذکرشونده معلومات قبلی هستند زیرا آنها سایه‌هایی از «ایده‌ها» می‌باشند. ما از مدرکات حسی خود بهیچ وجه نمیتوانیم درباره حقایق معلومات معتبری تحصیل کنیم. معرفت واقعی فقط از طریق تفکر «دیالکتیکی» بدست می‌آید. مفهومات بمنزله ماده اصلی (Object) دیالکتیک هستند.

بنا بر این «دیالکتیک» افلاطون، خود را از هر گونه محسوسات و تجارب عملی مجرد و مجردا میدانند و مفهومات، یعنی مواد اصلی خود را عبارت از مفاهیم خالص استنباط کلی قبلی تلقی مینمایند. برای افلاطون «دیالکتیک» بمنزله یک تفکر عقلی (Rational Speculation) می‌باشد. از نقطه نظر این فیلسوف ایده‌ایست: ایده‌ها در حکم غایبات وجود، علل وجودی وجود و بالاخره عوامل محرکه وجودند و بنا بر این باید مطلوب تفکر «دیالکتیکی» قرار گیرند. ایده‌ها خودداری مراتب‌اند و هر ایده در حالیکه نسبت به ایده‌های فرادست خود بمنزله «شیئی» و «سایه» است، نسبت به ایده‌های پائین دست خود در حکم حقیقت است. آخرین و عالی‌ترین ایده همان ایده کلی است که نیکوئی و زیبایی باشد. نیکوئی و زیبایی غایت مطلوب و ایده‌ها، و حقیقت ازلی و ابدی عالم «مثل» است.

افلاطون تمام محتویات جهان مادی را در تحت فرمانروائی «ایده‌ها» قرار میدهد و از این راه ماده و جسم را تا مرحله یک «سایه» گذرنده، یک نمود «موقتی»، یک پدیده «غیر حقیقی و مضر» پائین می‌آورد. و در همان حال نیز با «مجرد و خالص کردن» مفهومات از جهان متغیر و عینی معقولات «دیالکتیک» خود را بحالت جمود و غیر فعال متظاهر مینماید.

بنا بر این تاریخ نویسان فلسفی بورژوازی ، که سعی میکنند افلاطون را مانند بزرگترین دیالک تیسین دنیای قدیم معرفی نمایند ، در این مورد خیلی اغراق میگویند . بزرگترین خدمت افلاطون نه در تنظیم و تعمیم طرز تفکر دیالک تیک است ، بلکه در این است که منطق مفهومات را وضع نموده و نقش این مفهومات را در جریان فکرواندیشه تشریح و طرح کرده است .

۷- ماتریالیسم و دیالک تیک در فلسفه ارسطو

در تاریخ فلسفه ، نخستین کوششی که بمنظور مرتفع ساختن خصلت مکانیکی ماتریالیسم و طرد پندارهای تجربیدی ایده ایسم بعمل آمده ، از طرف ارسطو ، شاگرد افلاطون ، صورت گرفته است . عظمت و تنوع ارسطو آنقدر که در طرح مسائل جدید و تفسیر آنها قرار دارد ، در استنباط نهایی و نتیجه گیری از این مسائل نیست زیرا هنگامی که نقطه نظر نهایی مکتب ارسطو را در نظر بگیریم در بسیاری امور به تجربیات و استنباطات ایده-آلیستی میرسیم . در اینجا از بحث در تمام تعالیم ارسطو خودداری میکنیم و آنها را موضوع مقالات دیگر قرار میدهیم ؛ آنچه در این مقاله باید مورد توجه و دقت ما واقع شود ، آنقسمت از تعلیمات ارسطوست که درباره دیالکتیک گفته و میکنند و بمنزله نقطه زنده دیالکتیک کنونی باید بشمار رود .

در « یادداشت های فلسفی » لنین (صفحات ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ نسخه روسی) حقیقت فلسفه ارسطو بطور جامع و مختصر چنین توصیف شده است : در نزد ارسطو همه جا منطق عینی (Objective Logic) با منطق ذهنی (Subjective Logic) بطوری ترکیب شده که منطق عینی در تمام موارد نمایان و مشهود است . شك و تردیدی در عینی بودن (Objectivity) طبیعت و معرفت وجود ندارد . نسبت بقوه تعقل و حقیقت عینی معرفت ایمان ساده ای دیده میشود . در تحلیل دیالکتیک مفهومات کلی و مفهومات جداگانه ، در تحلیل واقعیت اشیاء و اجسام و قضایای علیحده و منفرد ، که بوسیله حس ادراک میشود ، يك ترازول و سرگردانی موجود است . اسکولاتیک و اصول پایی قسمت های مرده فلسفه ارسطو را گرفت نه قسمتهای زنده آنها . منطق ارسطو عبارتست از تحقیق و تفحص ، استیضاح و استعلام ؛ این منطق نقطه نظر اولیه منطق هگل است . از منطق ارسطو که در هر قدم مسئله مربوط بدیالک تیک را طرح میکنند ، تمام کوششها ، نوسانات ، طرق طرح مسائل را بدورا فکنند و فقط اسکولاتیک مرده ای

از آن ساختند .

فلسفه ارسطو نماینده آخرین و عالی ترین پیشرفتی که یونانیان قدیم در تدوین یک متد دقیق دیالکتیک حاصل نمودند . بطوریکه انگلس در « انتی دوهرنیک » مینویسد : « فلاسفه قدیم همگی ذاتا دیالکتیک فکر میکردند ولی ارسطو، که بین آنها صاحب کلی ترین مغز بود ، تمام اشکال اصلی طرز تفکر دیالکتیک را تحت بررسی و مطالعه قرارداد . در حقیقت امر نیز، نخستین فلاسفه یونانی نه از روی فهم و استنباط علمی دیالکتیک فکر می نمودند ، بلکه ، همانطوریکه گفتیم ، دیالکتیک بخودی خود در هسته اندیشه های آنها قرار داشت ؛ اما ارسطو خود کوشش میکرد تا تفکر دیالکتیکی را بر اسلوب صحیح و دقیقی استوار سازد . نبوغ ارسطو در همین بود و بواسطه همین کوشش بود که ارسطو توانست در تمام رشته های علمی عصر خود وارد شده و تحولات مهمی در آنها به وجود آورد .

ارسطو با تمام نبوغ و ژنی خود نتوانست در ادوی ماتریالیسم کاملا مستقر شود ، گویانکه برای او دنیای محسوسات یک واقعیت غیر قابل تردیدی را تشکیل میداد . لنین بارها از نوسان ارسطو بین ماتریالیسم و ایده ایسم سخن رانده و علل مادی این نوسان را متذکر شده است .

تعالیم ارسطو درباره تئوری شناختن از اصول مادی سرچشمه می گیرد . بر طبق آنچه وی میآموزد : محسوسات ما از دنیای واقعی ، که در خارج از فکر ما وجود دارد ، ناشی میشوند . تجربه حسی در درجه اول اهمیت قرار دارد و بمنزله پایه های نخستین علم بشر میباشد ، اشتباهاتی که مادر باره حقایق اشیاء میکنند معلول بخصا افتادن فکر ماست ، معلول این است که مدرکات حسی خود را بطور نادرستی تفسیر یا ربط و اتصال داده ایم . بنا بر این مطابق عقاید ارسطو ، واقعیات (Facts) منبع اولیه علم است ، و جرم و ترتیب و ربط و اتصال مدرکاتی که ما از این واقعیات تحصیل میکنیم ، شرایط اساسی علم صحیح است . ارسطو خود میگوید که حقیقت اشیاء را جز از طریق احساس آنها نمی توان درک نمود . در زمینه تئوری شناخت نیز ارسطو از تمایل به ایده ایسم مصون نمانده است . استنباط ایده آلیستی وی بخصوص در آنجا کاملا مشهود است که روح را مانند جوهر مخصوصی قبول میکنند و عقل را وجودی مستقل ، لایتنیر ، انهدام ناپذیر و جاودانی میدانند . تصور اخیر ناشی از آنست که ارسطو فقط آنچه که بحس ادراک میشده جسمانی تلقی میکنند و بهمین جهت ، عقل را که بوسیله حس درک نمی

گردد بعنوان صورت (Form) خالص، و مجرد از ماده، معرفی می‌نماید. چنانچه میگوید: « محسوس بدون جسم وجود ندارد، عقل هم (که محسوس نیست - مترجم) از جسم جدا است ».

از نظر ارسطو، کشف و برقراری مناسبات بین جزء و کل مهمترین وظیفه علم است. او این مناسبات را در حرکت، که انعکاس منطقی تغییر وجود بالقوه بوجود بالفعل است، پیدا میکند. امکان شیئی برای بودن بمنزله ماده شیئی است و جوهر مادی وجود را تشکیل میدهد. بودن و تحقق شیئی صورت شیئی است. جوهر مادی بخودی خود غیر متعین و غیر مشخص است ولی چون با جوهر صوری جمع گردد معین و مشخص میشود. تعین و تشخیص هر شیئی نماینده و در عین حال نتیجه تکامل آن شیئی است. در جریان تکامل وجود، صورت مانند عامل محرک و ماده مانند شرط تکامل فعالیت میکنند و بنا بر این، در نتیجه فعالیت صورت است که ماده غیر فعال تحقق پیدا مینماید. ماده و صورت هر دو جوهرند و برای تکامل ضروری هستند. هم ماده و هم صورت هر دو ابدی، وابسته بهم، متغیر و دائماً در تکامل میباشند. حرکت و تکامل ماده ناشی از نقص آنست. هر شیئی ممکن است در عین حال هم ماده و هم صورت باشد. پس حالت هر شیئی نسبی است. مثلاً حیوان نسبت به نبات بمنزله صورت است و نسبت به انسان بمنزله ماده. در جهان فقط يك صورت وجود دارد، که از هر مادیتی عاری است و لایتغیر و لایتحرك است. این صورت همان خدا یا عقل صکل است که از هر گونه نقصی مبرا است و علم آن بوجود خود اوست نه بما و آراء آن. عقل کل غایت غایبات جهانست و هر حرکتی که در طبیعت روی دهد در مرحله نهائی ناشی از آنست و برای رسیدن بدان صورت میگیرد. عقل کل هم قانون و هم قانونگذار جهانست، غایت ذاتی و آخرین علت دنیا میباشد.

در فلسفه ارسطو، حرکت یکی از موارد اساسی تحصیل علم و دانش است. نه يك حرکت، بلکه بتعداد مقولات وجود حرکت مختلف النوع موجود است. کتاب «فیزیک» ارسطو تقریباً سراسر راجع به حرکت و انواع حرکت صحبت میکند. برای ارسطو حرکت عبارتست از جریان از بین رفتن و بوجود آمدن اشیاء، افزایش یافتن و کم شدن اجسام، تبدیل و تبدل کیفی اجزاء مادی بیکدیگر و نقل مکان افراد طبیعت در فضای لایتناهی. تعالیم ارسطو در این مورد مبتنی است بر درک مادی واقعیات،

و حرکت و تغییر آنها .

ارسطو موازی با بررسی در اشکال وجود، در اشکال تفکر نیز مطالعه مینماید. برای وی مفهومات پایه و نقطه اساسی منطق تلقی میشوند. او در این مورد خیلی عمیق تر و علمی تر از استاد خود (اهلاطون) نظریات خویش را تدوین میکنند و در حین وضع تئوری مربوط به مفهومات، قوانین بیان و استدلال و حتی سفسطه را نیز تحت بررسی قرار میدهد. او بوسیله مقولات ده گانه خود (وجود - کیفیت - کمیت - نسبت - زمان - مکان - وضع - تملک - فعل و انفعال) میکوشد اشکال واقعیت را طبقه بندی نماید. آنچه از رساله « کانه گوری » ارسطو برمی آید، وی مقولات را تقریباً تا به یکدیگر نموده است، این موضوع در این قسمت از نوشته وی بسیار صریح نمودار میشود: « اگر جهان مانند یک کل واحدی مورد بررسی واقع شود، وجود، اولین جزء، این کل را تشکیل میدهد، و اگر هم ما مقولات را بترتیب و نظم در نظر بگیریم، آنوقت هم، وجود در مقام اول قرار میگردد و بعد کیفیت و سپس کمیت ظاهر میگردد ».

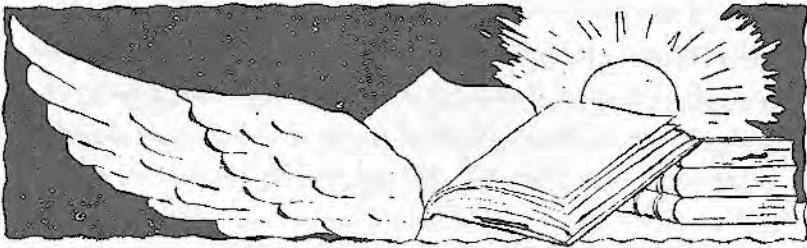
ارسطو نه تنها در مفهومات بلکه در مسائل مربوط به تجربه، و استنباط قضایا از طریق استنتاج (Induction)، نیز وارد بررسی میگردد. مشهودات و تجربیات و ملاحظات را ارسطو منابعی میشمارد که انسان تصورات خود را از آنها اخذ میکند. این منابع در جریان ساخت طبیعت باید اسلحه معرفت و علم قرار گیرند. ادراک طبیعت غایت علم است و برای انسان حص-ول به این غایت میسر و مقدور است، یعنی میتواند در تمام اشیاء و قضایای رخنه نمود و بر حقایق آنها معرفت حاصل نماید .

تزلزل ارسطو بین ایده الیسم و ماتریالیسم و گ-رایش او بسوی ایده الیسم بخصوص در تئوریهای وی در مورد اضداد مشهود است. فکر وحدت اضداد، از بزرگترین موفقیت هائی است که فلاسفه قدیم در زمینه علم و دانش بدست آوردند، گویانکه نظریات آنها در این باره هم بسیار مهم و هم خیلی پیچیده و نامرتب است. مثلاً اناکسیمن اضداد را در سردی و گرمی، خشکی و تری؛ الثاتها در وجود و عدم، ذات و عرضیه، سکون و حرکت، وحدت و کثرت؛ فیثاغوریشان در روشن و تاریک، واحد و کثیر

اپیدو کلس در اتصال و انفصال ، پیوستگی و ناپیوستگی ، مهر و کین ، و بالاخره هر ا کلیوس در وجود و عدم ، خلاء و ملاء ، جنک و صلح می بیند . ارسطو بر ضد عقیده هر ا کلیوس راجع به یکی کردن (Identitg) وجود و عدم ، سخت حمله نموده است ولی موفق نشده این موضوع را بطور بهتر و کاملتری تعریف نماید. ارسطو با اینکه یکی از وظایف علم را بررسی در طبایع اضداد و کشف ارتباط آنها تلقی کرد معینا نتوانسته است در این موفقیتی کسب کند .

فلسفه ارسطو نماینده عالیترین مرحله تکاملی فلسفه قدیم است . اگر از ماتریالیسم اپی کور ، که در قسمت های پیش از آن ذکر کردیم و همچنین از اتمیسم لو کریس ، که در قرن اول قبل از میلاد در رم نشو و نما پیدا کرد بگذریم ؛ پس از ارسطو فلسفه بصورت انشعابات بیشمار در ورطه ایده ایسم غوطه ور میگردد. گرچه در این تحولات نیز نسبت به دیالکتیک توجه زیادی مبذول میشود (بخصوص در فلسفه فلوپطین) ولی تمام گامهایی که در راه بسط دیالکتیک برداشته میشود در قلمرو تصوف و عرفان صورت میگیرد ، و بهمین جهت دیالکتیک مانند بازیچه مفهومات و یک اسلوب بی ثمر و تجریدی ، نشو و نما میکند.

۴۰۰ ج . کاوه



درباره تاریخ فلسفه

بقیه سخنرانی آ.آ. ژدانت در جلسه عمومی فیلانته انجمن
جماهیر شوروی ترجمه از مجله «اروپ» بوسیله هوشنگ میرطهری
مدیر روزنامه شیوه.

در خارج از اراده و میل انسانی تحول هر يك از این مراتب به مرتبه دیگر خود بخود مانند گردش انجام میگیرد.

فوریه معتقد است تحول و تغییر شکل نظامان و مقتضیات بورژوازی به صورتی منتهی میشود که در آن آزادی کار اجتماعی حکومت می کند. در واقع ابرادیکه بر این نظریه وارد است آنستکه این نظریه به حدود مراتب چهارگانه فوق محدود می گردد. وای این نظریه پیشرفت و تکامل بزرگی در عصر خود بشمار است. (الکساندرف تاریخ فلسفه غربی صفحه ۳۵۴ - ۳۵۳) چنانکه در این جا مشاهده میشود هیچگونه نشانی از تحلیل مارکسیستی نیست. و معلوم نیست چرا تئوری فوریه یک پیشرفت و تکامل شناخته شده است. و این پیشرفت بسوی جلو نسبت بچه چیز سنجیده شده است؟

اگر تنها نقیصه نظریه فوریه در اینست که فقط وی مراتب تکامل را محدود در این چهار مرحله دانسته و در حساب نظر او در پایان آخرین مرحله ریشه حیات از روی زمین منقطع می گردد، اعتراض مصنف را بر او چگونه میتوان توجیه نمود؟ زیرا بقرض اینکه پذیرفته شود حیات در طی این چهار مرحله پایان می پذیرد دیگر مرتبه پنجمی نمیتواند وجود داشته باشد مگر مرتبه پس از فضای نوع انسان از روی زمین.

هرجا الکساندرف فرصتی پیدا کرده در حق فیلسوفان بورژوازی مدیحه سرایی نموده و از اینجهت هر قدر شهرت فیلسوف زیادتر باشد بیشتر مورد تکریم او قرار می گیرد. و در مدح او لفاظی بیشتر میشود. و این امر نتیجه آنستکه بدون اینکه خود الکساندرف توجه داشته باشد از تاریخ فلسفه نویسان بورژوازی

تبعیت نموده است زیرا روش این تاریخ‌نویسان عبارتست از اینکه قبل از ورود در ذکر افکار و عقاید متفکری از او بزرگی و عظمت یاد می‌کنند، زیرا او را هم عقیده و هم سبک خویش می‌دانند و حال آنکه بیرویی از این سنت ما را به تبعیت محض از فلسفه بورژوازی و غلو در حق فیلسوفان آن طبقه مجبور نموده و طریق مجامله با طرف را بیش‌بای می‌گذارد، و بالنتیجه جنبه مبارزه را در ایدئولوژی مامنتفی می‌سازد.

در صورتیکه لنین بنا دستور داده است: «ماتریالیزم چگونگی وضع طبقات را در بر داشته و ارزش اعمال را از نظر شرایط اجتماعی طبقه معین می‌سنجد» (آثار لنین صفحه ۲۷۶)

برخلاف این اصل اندیشه‌های فیلسوفان بصورت مجزا از محیط و مورد مورد بحث قرار گرفته و در تدوین آن از روش Objectivisme (تماشاگری) یعنی مشاهده امور صرف‌نظر از ارتباط آن با وضع طبقات بیرونی شده است. و مکتب‌های فلسفی در این کتاب در دنبال یکدیگر یا در پهلوئی هم قرار گرفته‌اند و اوقیبت را از نظر دور داشته است. زیرا در عمل اندیشه فیلسوفان نگهبان منافع و مویب و مبین طرز تفکر طبقاتی است. که در مقابل یکدیگر قرار داشته و با هم در حال تنازع و تمارض بوده‌اند، و این خود یکنوع بیرونی از سنن ارباب آکادمی و رفتن از بی اسلوب اهل تحقیق و اساتید دانشگاه محسوب است که همواره از واقعیات امور اجتماع برکنارند. و چنانکه مشاهده میشود این یک امر اتفاقی نیست که از طرح چگونگی وضع طبقات اجتماعی خودداری شده است. و محض نمونه از مقابله و تضاد افکار فلسفی مصنف از هگل نام می‌برد. و منازعه افکار فلسفی متضاد را در فلسفه، بتعارض جنبه‌های مترقی و ارتجاعی در داخل دستگاه فلسفی هگل تعبیر مینماید.

این سبک استدلال و اقامه برهان نه تنها حکایت از یک روش التقاطی eclectisme (فلسفه انتخابی یا گل‌چینی) آنهاست قطع نظر از مبارزات طبقاتی مینماید، بلکه حکایت از تمایل به تبرئه و تزئین و احترام و تکریم فلسفه هگل دارد. زیرا باین ترتیب می‌خواهد بگوید: در عین حال که در فلسفه هگل جنبه‌های ارتجاعی وجود دارد، بنوبه خود جنبه‌های مترقی را هم داراست. برای اینکه باین موضوع خاتمه‌دهم اضافه کنم که روش الکساندرف در قضاوت دستگام‌های گوناگون فلسفی کاملاً جنبه متافیزیکی داشته و مسائل مورد بحث را با یکدیگر مخلوط کرده و خالی از دقت نیز میباشد. زیرا مثلاً گسائی میگوید: در برابر برتریها و فزونیها نقاط نقصان و ضعف وجود دارد. (صفحه ۷)

در این جا نکته قابل توجهی است که این گونه نظر کردن بر عقاید و افکار نمیتواند میزان با برجائی برای تشخیص صحت و سقم مسائل بدست دهد. و این نکته نیز برای ما نامفهوم می‌ماند که چرا الکساندرف سعی نموده است بسنن اصحاب آکادمی و فادارمانده و از دستور مارکسیسم که عبارتست از بی‌پروائی و رگ گویی

در مقابل حریف است پیروی نمی نماید. مسئله دیسگر اینکه در مطالعه و تحقیق انتقادی دستگامهای فلسفی نمیتوان افکار کهن و مرده را بدون انتقاد اساسی مناط اعتبار دانست و برعکس باید افکار و عقایدی که با کهنگی خود امروز مورد استفاده دشمنان مارکسیسم قرار گرفته اند باید شدیداً مورد حمله قرار داد. از این قبیل هستند neo-Kantisme متملق به رنویه و علم کلام و اشکال کهنه و نوین agnostisme (فلسفه اصحاب شك دلا ادویه که می گفتند نمی دانیم می دانیم با نمی دانیم، و حال آنکه خود جزم برتریدند اثبات برامکان جزم و علم می کنند). و کوشش برای دخالت دادن خدا در علوم طبیعی و کلیه فعالیتها می که مبنی است بر اینکه بازار از رونق افتاده متافیزیک را دوباره گرم کنند.

این فعالیتها فورخانه و مرکز فعالیتهای فیلسوفان مزدور امپریالیسم است. و باینوسیله سعی دارند که از زده شدن کوس رسوایی و ورشکستگی اربابان خود جلوگیری بعمل آورند.

در مقدمه کتاب خود در میان موضوعات راجع بافکار مرفی و ارتجاعی طریقی صحیحتر از این چه بیان شد اتخاذ نشده است. با آنکه مصنف در بسیاری از موارد باین نکته توجه کرده است که علت مرفی بودن یا ارتجاعی بودن افکار با شرایط حوادث معین تاریخی مرتبط است، ولی همواره در مورد این مسئله اساسی مارکسیستی که بموجب آن یک فکر معینی در شرایط مشخص ولی مختلف ممکن است مرفی یا ارتجاعی باشد سکوت اختیار کرده است.

با عدم توجه باین اصل برخلاف موازین فلسفه ماتریالیسم از مفاهیم ایدئالیستی فلسفی که مدعی استقلال افکار از تاریخ و شرایط محیط هستند پیروی مینماید. و بهمین مناسبت در طرح و بیان دستگامهای فلسفی انحرافی بزرگ حاصل نموده و آندستگامها را مجزا از شرایط مادیشان توضیح می دهد. چنانکه وقتی افکار فلسفی سقراط و ذیمقراطیس و اسپینوزا و لیبنیتس و فویرباخ و غیره را مطرح مینماید از همین رویه مجزا ساختن عقاید فلسفی از شرایط محیط مادی تبعیت کرده است. و حال آنکه منحرف بودن این طریقه از موازین علمی مبرهن است. هر وقت مصنف خواسته است تحلیلی از شرایط مادی محیط بنماید با دقت، از یک روش متکی بر منطق و اصول پیروی نموده است بلکه تحقیق او در این مورد تحقیقی است صوری و ظاهری. چنانکه تقسیمات و ابوابی را که به بیان مفهومات فلسفی یک عصر معین و توضیح شرایط مادی آن تخصیص داده است. بمصادات یکدیگر قرار داده شده است و از لحاظ بیان تاریخی و تشریح ارتباط سلسله عمل مادی با ساختمان فوقانی اجتماع و مراحل عالی طرز تفکر نیز پیروی از روش علمی نشده و فقط با اشاراتی اکتفا گردیده است.

مثلاً در مقدمه در باب هفتم تحت عنوان (فرانسه در قرن هجدهم) مفاهیم در نهایت تیرگی و ابهام بیان شده است و هیچوقت مأخذ و مبانی قبلی فلسفه را

در فرانسه از ابتدای قرن نهم مسیحی بیات نکرده است. و در این کتاب افکار فیلسوفان فرانسه رشته اموری مجزا از بسکدیگر جلوه می کنند که بامحیط و جریان تاریخ هیچ نوع ارتباطی ندارد. حادثات و امور اتفاقی تلقی میشوند. در این جا قسمتی از کتاب نقل میشود: « پس از قرن شانزدهم و هفدهم فرانسه در دنبال انگلستان مواجه باتوسعه بورژوازی گردید در طی این مدت از تحولات اساسی در اقتصادیات و سیاست و طرز تفکر برخوردار شد و با آنکه کشور از خیلی جهات عقب افتاده بود شروع بدرهم شکستن و بیرون آمدن از پوست فئودالیسم نمود. و مانند بسیاری از کشورهای اروپائی در آن عصر، فرانسه در دوره ابتدائی سرمایه داری وارد شد. و در تمامی زمینه های حیات اجتماعی بطور کلی يك نظام نوینی بظهور رسید و طرز تفکر جدید و فرهنگ تازه پدیدار شد. در این دورانست که در فرانسه توسعه شهرها مثل پاریس و لیون و مارسل و لوهاور و توقع یافت و ناگروههای نیرومند فرانسوی بر روی دریا روانه گشت. کبابانی های تجارتی یکی پس از دیگری تشکیل شد. دستجات مسلح برای کشودن مستعمرات تشکیل یافت و به بیرون از کشور گسیل گردید. تجارت بطور ناگهانی توسعه یافت. از سال ۱۷۸۴ تا سال ۱۷۸۸ حجم مبادلات به ۱۶۰۰۰۰۰۰ لیور یعنی چهار برابر سالهای ۱۷۲۰ - ۱۷۱۶ رسید. فعالیت های تجسارتی بموجب عهد نامه اکس لاشاپل که در سال ۱۷۴۸ بسته شد و عهد نامه پاریس که در سال ۱۷۶۳ انعقاد یافت بلا مانع گشت. نکته قابل ذکر و توجه در محصولات تجارتی حمل و نقل کتاب است. مثلا در سال ۱۷۷۴ تجارت کتاب در فرانسه ۴۵ میلیون فرانک شد. و حال آنکه در انگلیس به ۱۲ تا ۱۳ میلیون میرسید فرانسه نیمی از ذخیره زر جهان را دارا بود با این وصف کشوری فلاحتی مانده و اکثریت مردم از راه کشاورزی روزگار بسر می آورند». (صفحه ۳۱۶-۳۱۵)

این گونه توضیح دادن از امور را نمیتوان تجزیه و تحلیل نامید. بلکه شمارش وقایعی محسوسست بدون اینکه بین آنها رابطه وجود داشته باشد و از آنها هیچگاه نمیتوان خصوصیات فلسفه را در فرانسه بیرون آورد. بعنوان مثالی دیگر تشریح بیدایش ایدئالیسم آلمان را بقلم الکساندرف ذکر می کنیم: « در قرن هجدهم و نیمه اول قرن نوزدهم آلمان کشوری بود عقب مانده، تشکیلات سیاسی آن کاملاً ارتجاعی و بر روی اصول فئودالیسم متکی بود. در اواخر قرن هجدهم نسبت دهقان به ۲۵ درصد تمامی جمعیت کشور نمیرسید و حال آنکه صنعتگران در حد ۴ درصد جمعیت کشور را تشکیل میداد بیکاری و مالیات و حقوق فئودالها و امتیازات صنفی مانع توسعه روابط سرمایه داری تازه بظهور رسیده بود. بعلاوه کشور بقطعات مختلفی که دارای شخصیت های سیاسی مختلفی بودند تقسیم شده بود». از این جا چنین بر می آید که الکساندرف از روی نسبت بین افراد دهقان و عموم افراد کشور وضع اقتصادی و اجتماعی عقب افتاده و سیاست ارتجاعی آلمان را تشریح مینماید. در صورتیکه در همین عصر نسبت افراد دهقانی بمعموم سکنه فرانسه به ۱۰ درصد نمیرسید و حال آنکه فرانسه مانند آلمان

عقبانده نبود بلکه مرکز يك انقلاب بورژوازی در اروپا باشد؛ بنابراین چگونگی نسبت افراد دهقان بسایر افراد هیچ گاه چیزی را اثبات نمی نماید. و علت آن را باید از روی اوضاع مشخص اقتصادی دیگری جستجو نمود. و این خود يك نوع توضیح ساده و بدون دلیلی است ارعلل ظهور و توسعه طرز تفکر جدید در جای دیگر الکساندرف می نگارد «متفکرین مشهور بورژوازی در این عصر مانند کانت و بعد از او فیخته و هگل در دستگامهای فلسفی ایدئالیستی خودشان بشکل مجردی که معلول مشخص معلومات آن عصر آلمان بوده است طرز تفکر بورژوازی را در آلمان تشریح نمودند».

از مقایسه این بیان خشك و دور از واقعیات با بیان تحلیلی همین اوضاع بتوسط انگلس می توان بنقص آن پی برد. «ملت آلمان در حال انحطاط و اضمحلال بود و هیچکس از وضع خود راضی نبود. کارهای دستی، بازرگانی و صنعت و کشاورزی بمیزان اسفناکیزی تنزل یافته بود. دهقانان و بازرگانان و پیشه وران در زیر دویار سنگین طاقت فرسا فرسوده می شدند. بکی، حکومتی سخت گیر و دیگری يك وضع آشفته و بد تجارت. اشراف و شاهزادگان به اتباع و خدمه خود نهایت فشار را وارد می ساختند زیرا مخارج خود آنان روز افزون بود و هزینه خود را می خواستند ازدستورنج زیردستان خودشان تامین کنند امور هیچگاه جریان صحیحی نداشت. درسراسر کشور نارضایتی حکمفرما بود نشانه ای از يك تعلیم و تربیت صحیح نبود و وسیله پیدا نمی شد که با آن بتوان با افسکار مردم سروکار پیدا کرد. مطبوعات خفه شد و آزادی اجتماعات وجود نداشت. تجارت ولو بمیزان کم هم با کشورهای خارجی موجود نبود همه جا خودسری و خودپرستی حکومت می کرد. توده ملت در نهایت مسکنت و خواری در اسارت بسر می برد. و از خوی بازاری گری از باب مکتب بی زار بود. همه چیز لرزان و بی اعتبار و و نا پایدار بود. و همه در انتظار سقوط و درهم شکستن دستگام بودند. دست کسی بکار نمی رفت در صورتی که کسی نمی توانست امید به يك تحول مفید داشته باشد. زیرا در میان ملت يك عامل نیرومندی که بتواند باین وضع آشفته و ناهم آهنگ و بی انتظام خاتمه دهد وجود نداشت. — (آثار کارل مارکس و فردرک انگلس جلد پنجم صفحه ۷۰۶) — حال این تشریح و تحلیل انگلس را که بساین اندازه موثر و نافذ است و از روی موشکافی و دقت تنظیم یافته و کاملاً از روی دانش نگاشته شده است با تحلیل الکساندرف بسنجیم، این جاست که مشاهده میشود که از گنج فنایانپذیر تعلیماتی که بانیان و موسسین مسارکسیسم برای ما بیادگار گذارده اند هیچ استفاده صحیحی بعمل نیامده است. لذا باید گفت مصنف هیچگاه وظیفه خود را انجام نداده است. و او نتوانسته است از روش مارکستی در تشریح و بیان تاریخ فلسفه استفاده نماید و همین امر باعث آن شده است که کتاب او فاقد ارزش علمی باشد.

از این جهت کتبات الکساندرف شرح حال مختصری است از فیلسوفان با بیان نارسائی از افکار آنان بدون ارتباطی باوضع اقتصادی و اجتماعی و تاریخی

ایشان- پس از این مقدمه بخوبی روشن گشت که الکساندرف از يك اصل بزرگ ماتریالیسم تاریخی جدا عدول کرده است. و آن اصل عبارتست از اینکه، «قبل از تشریح وضع طبقات مختلف و مراتب گوناگون افکار اجتماعی از قبیل مفهومات سیاسی و قضائی و ادراکات زیبایی و فلسفه و مذهب و غیره باید بتحلیل دقیق شرائط زیست و وضع اقتصادی طبقات مختلف اجتماع همت گمارد». (از فردرک انگلس)

و از طرف دیگر مقاصد تاریخ فلسفه را مصنف با يك طرز و اسلوب بسیار پیچیده و نارسائی بیان نموده است. و در هیچ جا او از این قسمت ذکری نمی کند که مقصد تاریخ فلسفه عبارتست از ادامه دادن بنوسه و تکامل فلسفه بمنظور استنتاج قوانین نوین و تطبیق مقتضیات آن با مختصات محیط و عیل و جایگزین ساختن مسائل نوین بجای مسائل کهنه در فلسفه»

و چون مصنف بطور کلی این کتاب را از نظر آموزش تاریخ فلسفه نگاشته در این راه به تبعیت از فیلسوفان قدیم از اسلوب کناره گیری از واقعیات و تماشاگری Objectivisme پیروی نموده است و در طریق از باب آکادمی قدم برداشته است. و حال آنکه این شکل از بیان بهیچوجه مطابقت با تریف اصول مارکسیسم لنینیسم از تاریخ فلسفه ندارد. زیرا بر حسب اصول مارکسیسم لنینیسم منظور از تاریخ فلسفه مانند تاریخ هر علم دیگری توسعه دادن و تکمیل نمودن فلسفه ورد نمودن عقاید کهنه است. گذشته از اینها که مصنف توجه خود را با روشی دور از واقعیت صرفا بجنبه تعلیمی موضوع کتاب معطوف داشته است. حدی هم از برای توسعه و تکامل فلسفه نیز پذیرفته است و بره بیل کسانی رفته است که حدی برای معرفت قائلند و از اینجهت در بحث از مارکسیسم لنینیسم چنان وارد میشود که فلسفه بعد توقف بر مرتبه اعلائی خود رسیده است. و فلسفه ایست کامل و نیازی نمی بیند باینکه در باره توسعه این فلسفه کوشش شود. و حال آنکه چنین نظری با اصول فلسفی انطباقی نداشته و بلکه با آن متناقض است و با حقیقت مارکسیسم لنینیسم وفق نمی دهد. و در موقعیکه بانوعی استدلالات متافیزیکی در کمال قطعی مارکسیسم لنینیسم سخن می گوید، جز تیرگی مغز و از کار انداختن حرارت و کوشش در راه زندگانی نتیجه از آن عاید نمی گردد.

در موقعیکه از توسعه علوم طبیعی نیز بحث می کند بهمین ترتیب نتوانسته است بخوبی از عهده برآید و حال آنکه ممکن نیست از افتخارات مسا تریالیسم دیالک تیک بخوایم گفتگو کنیم و از پیشرفت هایی که دانش بر اثر اعمال آن (ماتریالیسم دیالک تیک) در مشاهده طبیعت و اجتماع بچنگ آورده است سخن نگوئیم. و با عبارت دیسگر غیر ممکن است پیشرفتهای دانشهای طبیعی را از ماتریالیسم دیالک تیک جدا بدانیم، بعکس در کتاب الکساندرف از توضیح شرائط بدایش و توسعه ماتریالیسم علمی که بر روی پایه های مستحکم علوم طبیعی معاصر پیشرفت نموده است هیچ گونه ذکری نشده است.

در این جا الکساندرف وسیله پیدا کرده است که تاریخ فلسفه را از تاریخ

علوم طبیعی جدا کند. خیلی قابل توجه است که در مقدمه که اصول نظری مورد بحث در کتاب ذکر شده است مصنف حتی کلمه هم راجع به ارتباط فلسفه و علوم طبیعی ذکر نمی‌کند و بحث از تاریخ طبیعی را درجائی مسکوت میگذارد که اصلاً نمیتوان تصور این امر را نمود. مثلاً در صفحه ۹ گوید: «لین در آثار خودش مخصوصاً در کتاب ماتریالیسم و امپیریو کریتیسیسم تئوری مارکس را از گایه جهان ارتباط آن با اجتماع مورد بحث فرار داده و در این راه قدمهای تازه برداشته است». نکته خیلی شیرین و جالب اینکه در همین مورد الکساندر فوستی پیدا کرده است که در موقع بحث از ماتریالیسم و امپیریو کریتیسیسم مسائل راجع به علوم طبیعی و ارتباط علم و فلسفه را مسکوت بگذارد.

کمی مایه دانش مارکسیسم و شیوه تماشاگری او در مقابل بی‌اطلاعی هنگام ذکر مراحل تکامل دانشهای طبیعی بکلی از یاد انسان می‌رود.

طی بیانات مبهمی دانشهای طبیعی را زاده یونان قدیم دانسته و از این گفتگو می‌کند که در عصر اصحاب اسکولاستیک؛ اختراعات متعددی بظهور رسیده و صنایع در راه تکاملی سیر کرده‌اند و هنگامی که از علوم طبیعی و فیزیک ذکر می‌کند مطالبی از روی نهایت بی‌اطلاعی ذکر مینماید. مثلاً درباره ارزش علوم در دوره تجدید بناس می‌گوید: «دانشمندی کوریک نام نلمبه تنفسی مشهور خود را ساخت. و وجود فشارجوی که جانشین مفهوم خلاء شده بود اولین بار توسط نیمکره ماگدبورگ عملاً اثبات شد. در طول قرون متمادی این سؤال میشد که مرکز جهان کجاست؟ آیا این مرکز زمین نیست؟

در این موقع کپرنیک و گالیله در جهان علم ظهور نمودند گالیله وجود حرکت لکه‌هایی را در خورشید اثبات نمود. و از این مشاهده وسایر کشفیات حقانیت نظریه کپرنیک مبنی بر مرکزیت خورشید در دستگاه منظومه شمسی اثبات شد. میزان الهواع با افراد انسان آموخت که چگونه زمان را پیش‌بینی کنند. میکروسکپ جانشین دستگاههای حدسی بدن موجودات بسیار ریز گردید و نقش بزرگی را در توسعه زیست‌شناسی بازی نمود.

قطب‌نما بکریستف کلمب اجازه داد که از روی تجربه ساختمان کروی سیاره ما را کشف نماید (صفحه ۱۳۵).

چنانکه مشاهده میشود هر یک از این بیانات اظهاری است خلاف تجربه و عقل و منطق. چگونه فشارجوی می‌تواند جایگزین مفهوم خلاء گردد؟ آیا اثبات وجود هوا مفهوم خلاء را از بین می‌برد؟

چگونه اثبات حرکت لکه‌های خورشید نظریه کپرنیک را تأیید کرد؟ این اظهار نظر که هواسنج زمان را پیش‌بینی میکند از مفهومات بسیار کودکانه و بسیار دور از مبانی علمی است، زیرا بشر هنوز نتوانسته است بطور دقیقی زمان را پیش‌بینی کند و حتی دستگاه وسیع و بسیار دقیق جوشناسی ما حتی درین شرائط امروزی علم هم قادر بر این کار نیست (خنده حضار).

برویم بر سر اصل موضوع. آیا میکروسکپ میتواند چنانشین ساختمان فرضی موجودات زنده شود؟ و بالاخره ساختمان گروه زمین، یعنی چه؟ زیرا تا کنون چنین بنظر میرسید که تنها شکل زمین کروی است نه ساختمان آن.

و از این گونه مطالب در کتاب الکساندرف بسیار دیده میشود. ولی باید گفت مصنف خطاهائی از این اساسی تر بسیار دارد.

مثلا او گفته است روش دیالک تیک بر اثر پیشرفت های علوم طبیعی از نیمه دوم قرن هجدهم بظهور رسیده است. این اظهار با نظر اساسی انگلس که بموجب آن ماتریالیسم دیالک تیک پس از کشف ساختمان سلولی و نظریه بقا و تبادل انرژی و تئوری داروین بوجود آمده مغایرت کلی دارد. زیرا کلیه این کشفیات مربوطند به قرن نوزدهم.

مصنف که از یک مفهوم غلط شروع کرده پس از ذکر مخترعات و مکتشفات قرن هجدهم بشرحی که گذشت مدتها از گالوانی و ولایاس و لیس صحبت می کند ولی راجع به کشف عمده که انگلس آنرا مبنای ماتریالیسم دیالک تیک دانسته اسمی نبرده است و در صفحه ۴۲۷ گفته است: مثلا در زمان حیات فویرباخ تئوری سلول کشف و بیان شد، و سپس نظریه تبدیل انرژی بوجود آمد. و نظریه داروین راجع به بنیاد انواع از روی انتخاب طبیعی ظاهر شد.

اینها نقاط اصلی ضعف کتاب هستند و از بحث در جزئیات صرف نظر می کنیم و نمیخواهیم دیگر بطور مکرر از تئوریهای مشعشع و عالی! که در این اثر ذکر شده است سخن بگویم. و از همین اندازه بحث نتیجه میگیریم که این کتاب درسی و تعلیمی بد تنظیم شده است و از صدر تا ذیل آن توسط فیلسوفان ما باید تجدید نظر بعمل آید. و از این جا وارد مسئله دیگر که تشریح مواضع جنبه فلسفی است وارد میشوم.

لنین بزرگ

ولادیمیر ایلیچ لنین بزرگترین صاحب نظر، رهبر پرولتاریا و تمام زحمتکشان جهان، ایجاد کننده تئوری لنینیسم، یعنی مارکسیسم عصر جدید یعنی عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتاری، مؤسس حزب بلشویک و بین الملل کمونیستی بالاخره بنیان گذار نخستین حکومت دیکتاتوری پرولتاریا در تاریخ است.

لنین در ۲۲ ماه آوریل ۱۸۷۰ در شهر سیمبرسک که اکنون اولیانوسک نام دارد بدنیا آمد. پدر او ایلیانیکلایویچ اولیانوف، بازرگن مدارس ملی ایالت سیمبرسک بود. برادر بزرگ لنین، الکساندر ایلیچ، بمناسبت شرکت در سوء قصد نسبت به امپراطور روسیه آلکساندر سوم در سال ۱۸۸۷ اعدام گردید. در همین سال یعنی در ۱۸۸۷ لنین مدرسه متوسطه را پایان رسانید و وارد دانشگاه غازان شد و در دانشکده حقوق نام نویسی نمود ولی دیری نکشید که بجرم شرکت موثر در «اغتشاشات» دانشجویان زندانی و بعد از دانشگاه اخراج شده و بدو کوکوشکینو در ۴۰ کیلومتری غازان تبعید گردید. لنین تا پائیز سال ۱۸۸۸ در این ده ماند تا اینکه دوباره بوی اجازه بازگشت به غازان داده شد. تمام زمستان سال ۱۸۸۸-۱۸۸۹ را لنین در این شهر گذراند.

در این دوره لنین «کاپیتال» مارکس را مطالعه نمود و وارد یک حوزه مارکسیستی شد.

در بهار سال ۱۸۸۹ لنین به شهر سامارا آمد و به تتبع و تحقیق در باره آثار مارکس و انگلس همت گماشت و در عین حال خود را برای گذراندن امتحانات نهائی دانشکده، بعنوان داوطلب خارجی آماده ساخت. لنین در سامارا نخستین حوزه مارکسیستی خود را تأسیس نمود.

حتی در این دوره نیز، اطلاعات عمیق و وسیع لنین در باره مارکسیسم تعجب مطالعه و صاحب نظران را برمی انگیزت.

لنین امتحانات دانشکده حقوق بطروگراد را در بهار و پائیز سال ۱۸۹۱ با کامیابی پایان رسانید و در پائیز ۱۸۹۳ به بطروگراد آمد و تا زمستان ۱۸۹۵ در آنجا ماند. در این دوره لنین بعنوان رهبر مارکسیست های بطروگراد مورد قبول عم-وم و بویژه مورد علاقه مفرط کارگران پیشرو قرار گرفت.

در بهار و تابستان ۱۸۹۴ لنین نخستین اثر بزرگ خود را بنام «دوستان

ملت - چه کسانی هستند و چگونه با سوسیال دموکرات ها مبارزه میکنند « منتشر نمود . در این کتاب لنین برده از کار نارودنیک ها برمیگیرد و چهره گریه این «دوستان» ادعای ملت نمایان میسازد. در این اثر لنین راه مبارزه طبقه کارگر و نقش این طبقه را بعنوان نیروی پیشرو و انقلابی اجتماع نشان میدهد و طبقه دهقانرا بعنوان متحد طبقه کارگر بحساب می آورد .

دوسال ۱۸۹۵ لنین حوزه های مارکسیستی بطروگراد را در « اتفاق مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر » متشکل میکند و باین ترتیب اولین سنگ يك حزب انقلابی پرولتاریا را در روسیه بنا می نماید .

در زمستان سال ۱۸۹۵ لنین زندانی میشود و دوسال بعد یعنی در ۱۸۹۷ به سیبری - ده شوشنسک از ایالت مینوسینسک تبعید میگردد. لنین کتاب نابه آسای خود را بنام « تکامل سرمایه داری در روسیه » در سال ۱۸۹۹ منتشر می کند . نوشتن این کتاب را لنین در زندان آغاز مینماید و در تبعید پایان میرساند. در این اثر بزرگ سرکوبی ایدئولوژیک نهضت نارودنیک ها که متکرر برقراری سرمایه داری در روسیه بودند تکمیل میگردد .

در ابتدای سال ۱۹۰۰ لنین از تبعید مراجعت میکند و در پائیز همان سال بخارج عزیمت مینماید. در سوس دور از محیط خفقان آور روسیه ، لنین نخستین روزنامه سیاسی انقلابیون مارکسیست روسیه را بنام «ایسکرا» منتشر میکند . «ایسکرا» لنین نقش موثری در انهدام جریان «اکونومیزم» که بزرگترین مانع در سر راه تشکیل حزب پرولتاریا بود ایفاء نمود و امر متشکل شدن دسته ها و حوزه های پراکنده کارگری را بصورت يك حزب واحد سوسیال دمکرات روسیه تسهیل مینماید ،

در بهار ۱۹۰۲ کتاب معروف لنین بنام « چه باید کرد » منتشر میشود. این کتاب جریان « اکونومیزم » و عقیده تبعیت از جریانات خودرو را منکوب میسازد و پایه ایدئولوژیک حزب مارکسیستی را بنا میکند. در دومین کنگره حزب سوسیال دمکرات روسیه که در تابستان سال ۱۹۰۳ تشکیل گردید لنین مبارزه شدیدی با فرصت طلبان آغاز میکند و با متشکل کردن مارکسیست های بلشویک بدور خود پیروزی جناح انقلابی کنگره را تامین می نماید .

در مبارزه با منشویک ها در کنگره و پس از آن لنین شالوده تشکیلاتی حزب نوع جدید حزب بلشویک را میریزد. در بهار ۱۹۰۴ کتاب بزرگ لنین بنام « يك قدم بجلو دو قدم بعقب » منتشر میشود. در این اثر لنین صفحه جدیدی به گنجینه مارکسیسم می افزاید و در آن درباره حزب بعنوان ستاد هدایت کننده پرولتاریا در مبارزه بغاطر سوسیالیزم نظریه تازه ای مطرح میکند. پیش از انقلاب ۱۹۰۵ ، پس از خیانت و کارشکنی بلخانوف ، مارتوف ، ترسکی و دیگران که تصمیمات دومین کنگره را زیر پا گذاشته بودند ، لنین ارگان جدید بلشویکی بنام « وپروود » منتشر میکند و حزب را برای رهبری انقلاب آماده می سازد. زمانی که انقلاب ۱۹۰۵ شروع میشود لنین به روسیه مراجعت میکند

تا از نزدیک جریان انقلاب را هدایت کند.

لنین مبارزه شدیدی برضد کادتها، سوسیالیستهای انقلابی، منشویکها و تروتسکیستها که مانع توسعه انقلاب بودند آغاز میکند و مردم را به قیام مسلحانه و بدست آوردن حکومت کارگران و دهقانان میخواند.

در کتاب تاریخی خود بنام «دوتاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دموکراتیک» که در تابستان ۱۹۰۵ منتشر میشود لنین اصول تاکتیکی حزب بلشویک را طرح میکند، رابطه میان انقلاب بورژوازی و انقلاب سوسیالیستی را توضیح می دهد و بالاخره تئوری جدید انقلاب سوسیالیستی را وضع می نماید. طبق این نظریه تازه، انقلاب سوسیالیستی بجای آنکه بوسیله کارگران مجزا برضد تمام بورژوازی صورت گیرد، بدست پرولتاریا، رهبر انقلاب و عناصر نیمه پرولتری بعنوان متفقین پرولتاریا انجام می یابد.

در این تئوری لنین هنوز به نتیجه امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور نرسیده بود ولی تمام مقدمات چنین استنتاجی در این نظریه موجود است.

در دسامبر ۱۹۰۵ نخستین ملاقات میان لنین و ستالین در کنفرانس تامرفوس بوقوع پیوست.

در ۱۹۰۷ پس از شکست انقلاب لنین دوباره مجبور به مهاجرت میشود. در سال های ارتجاع لنین قوای بلشویکها را در مبارزه با طرفداران انحلال حزب و چپناها و تروتسکیستها متشکل میکند، مقدمات تصفیه حزب را از این عناصر فراهم می نماید و بالاخره ساختمان یک حزب نوع جدید، حزب انقلاب سوسیالیستی را تکمیل میکند. کتاب بزرگ لنین بنام «ماتریالیسم و امپیریو کریتیسیسم» که در ۱۹۰۹ انتشار یافت نقش موثری در این امر ایفاء می کند.

در این کتاب لنین اصول تئوریک مارکسیسم یعنی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را در برابر رویونیستها (طرفداران تجدید نظر در عقاید مارکس) حفاظت می کند و با تعمیم اکتشافات و نظریات جدید علمی و فلسفی که پس از مرگ انگلس پدیدار شدند فلسفه مارکسیسم را کامل تر و عمیق تر می سازد.

کنفرانس پراگ که در سال ۱۹۱۲ تشکیل شد به مبارزه ممتد لنین در راه ایجاد یک حزب نوع جدید جامعه عمل پوشاند و حزب مستقلی بنام حزب بلشویک بوجود آورد، از ابتدای این سال که مقارن با توسعه نهضت انقلابی است روزنامه جدیدی بنام «پراودا» بدستور لنین و تحت نظر ستالین منتشر می شود. در این هنگام لنین از پاریس به کراکف می آید تا نزدیک تر به روسیه باشد و بهتر بتواند فعالیت انقلابی حزب را رهبری نماید.

پس از شروع جنگ امپریالیستی پلیس اطریش لنین را زندانی می کند و فقط پس از یازده روز حبس لنین موفق میشود خود را بسویس که در جنگ بی طرف بود برساند.

در سال‌های جنگ امپریالیستی لنین تئوری و تاکتیک حزب بلشویک را در مسائل جنگ و صلح و انقلاب بوجود می‌آورد.

در بهار ۱۹۱۶ کتاب معروف لنین بنام «امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری» منتشر می‌شود. در این کتاب لنین ماهیت تاراجگرانه و امپریالیستی جنگ را فاش می‌سازد. قانون تکامل ناموزون سرمایه‌داری را در دوره امپریالیسم بیان میکند و بالاخره نشان میدهد که امپریالیسم دوره احتضار سرمایه‌داری و پیش‌درآمد انقلاب سوسیالیستی است.

بر پایه تئوری امپریالیسم لنین در یک رشته از مقالات خود مانند «درباره شعار کشورهای متحده اروپا»، «برنامه نظامی انقلاب پروتری» و غیره نظریه امکان پیروزی سوسیالیسم را در یک کشور و عدم امکان کامیابی آن، در آن واحد در تمام کشورهای آن ثابت نمود.

لنین توده‌ها را به تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ‌های داخلی دعوت میکرد و شعار شکست دولتهای خودی را مطرح نمود. لنین مبارزه شدیدی برضد رهبران بین‌الملل دوم که بطبقه کارگر خیانت نموده و طرفدار «دفاع میهن» یعنی دفاع دیکتاتوری سرمایه‌داری بودند آغاز کرد و در عین حال اعتدالیون یعنی کائوتسکی و ترسکی را نیز خائنین مخفی به نهضت کارگری معرفی نمود.

در سال‌های جنگ لنین باتمام قوا به تکمیل و غنی ساختن اصول فلسفی و تئوریک مارکسیسم اشتغال داشت. یادداشت‌های فلسفی و مقالات او در این دوره صفحات درخشان و ذی‌قیمتی به گنجینه فلسفه مارکسیسم افزوده‌است این یادداشت‌ها در کتابی بنام «دفاتر فلسفی» نشر یافته.

پس از سرنگون شدن استبدادتراری در فوریه ۱۹۱۷ لنین از مهاجرت بازگشت و در ۱۶ آوریل به بطر و گراد رسید. ورود لنین اهمیت بزرگی برای حزب بلشویک و انقلاب داشت.

ترهای معروف آوریل که توسط لنین تهیه و مطرح گردید در حقیقت برنامه نابغه‌آسای تبدیل انقلاب بورژوازی به انقلاب سوسیالیستی است.

در این احکام لنین شعار «تمام حکومت از آن شوراها» را مطرح میکند. تحت فشار و تعقیب بورژوازی و مزدوران سوسیالیست انقلابی و منشویک آنها بالاخره پس از صدور حکم بازداشت لنین ناگزیر گردید. موقتاً خود را پنهان کند. منشویک‌ها و سوسیالیست انقلابی خواهان حضور لنین در محکمه بودند. ترسکی کامنف و ریکوف نیز از تقاضای آنها پشتیبانی میکردند ولی به پیشنهاد ستالین ششمین کنکره حزب تقاضای منشویک‌ها و ترسکیست‌ها را رد نمود و زندگی لنین از خطر نجات یافت.

دراختفاء نیز لنین رهبری حزب را در دست داشت. در این دوره لنین اثر معروف خود را بنام «دولت و انقلاب» منتشر نمود. در این کتاب تئوری مارکس و انگلس درباره دیکتاتوری پرولتاریا تکامل بیشتری یافت. در سپتامبر ۱۹۱۷ لنین بوسیله یک سلسله مقالات و نامه‌ها، کمیته مرکزی و تشکیلات حزب

بلشویک‌ها به قیام مسلحانه و تسخیر حکومت خواند و نقشه دقیق این قیام را نیز تدوین نمود .

۷ اکتبر لنین مخفیانه از فنلاند به پتروگراد آمد و در ۱۰ اکتبر کمیته مرکزی حزب به پیشنهاد لنین قطعنامه قیام مسلحانه را تصویب نمود . ۲۴ اکتبر لنین به دانشکده سمولنی‌آمد و رهبری انقلاب را که از صبح این روز آغاز شده بود بدست خود گرفت . تحت رهبری لنین و همکار باوفای او ستالین ، انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر پیروز شد .

دردومین کنگره شوراها لنین لوائح تاریخی زمین و صلح را بتصویب رساند و بریاست نخستین هیئت کمیسرهای ملی ، اولین دولت کارگران و دهقانان انتخاب شد .

دشمنان طبقه کارگر که لنین را مظهر انقلاب پرولتری میدانستند چندین بار نسبت باو سوءقصد ترتیب دادند . در ۳۰ اوت ۱۹۱۸ لنین بدست یک زن سوسیالیست انقلابی که از دار و دسته تروتسکی بود بشدت زخمی شد . طبقه کارگر برهبری لنین و ستالین در شرایط فوق‌العاده دشوار توانست حکومت جوان شوراها را در برابر نیروهای ضد انقلابی ، داخلی و خارجی ، حفاظت کند .

تحت نظر لنین و ستالین اولین دسته‌های ارتش سرخ تشکیل شد . در جریان جنگهای خونین و ممتد داخلی ارتش سرخ تجاوزکاران خارجی و گارد های سفید را منکوب نمود .

در این دوره لنین دست بکار متشکل کردن نیروهای پرولتاریای انقلابی جهان شد . در سال ۱۹۱۹ پس از مساعی فراوان بین الملل سوم تشکیل گردید که درخشان‌ترین سنت‌های مبارزه انقلابی طبقه کارگر را زنده کرد .

پس از پایان جنگهای داخلی لنین به ترمیم و اصلاح اقتصاد کشور شوروی پرداخت و بجای سیاست کمونیزم جنگی ، سیاست جدید اقتصادی را در پیش گرفت . در عین حال به تقویت حزب و تصفیه آن از عناصر منحرف و طرفداران تروتسکی بوخارین و سایر دشمنان بلشویزم همت گماشت .

در دهمین کنگره حزب که در سال ۱۹۲۱ تشکیل شد به پیشنهاد لنین قطعنامه مربوط به وحدت حزب به تصویب میرسد که در آن وجود هر نوع دسته بندی در داخل یک حزب مبارز خیانت مسلم به طبقه کارگر شناخته میشود .

در ۲۰ نوامبر ۱۹۲۲ لنین که بسختی مریض بود در پلنوم شورای مسکو نطقی ایراد کرد و پیش‌بینی نمود که بزودی از روسیه عقب مانده که در آن موقع سیاست جدید اقتصادی در پیش گرفته بود روسیه سوسیالیستی جدید و نیرومندی بوجود خواهد آمد .

این آخرین خطابه لنین بود . در سال ۱۹۲۳ ، پیش از مرگ خود لنین در یک رشته از مقالات مهم سیاسی پس از تحصیل تجربیات گرانبهای گذشته راه

تکامل آینده دولت شوروی را تعیین میکنند و ثابت می‌نمایند که کشور روسیه برای ایجاد سوسیالیسم کاملاً آمادگی دارد. این مقالات پایه کار و روش حزب بلشویک در سال‌های آینده قرار گرفت.

شرایط دشوار زندگی لنین در دوره تزاری، کار فوق‌العاده و طاقت - فرسای تئوریک و عملی و بالاخره زخم مهلکی که در سال ۱۹۲۸ با و وارد آمده بود قوای بدنی رهبر زحمتکشان را به تحلیل برد و عمر او را کوتاه نمود. در ۲۴ ژانویه ۱۹۲۴ ساعت شش و پنجاه دقیقه بعد از ظهر لنین در نقطه‌ای از حومه مسکو بنام گورکی وفات یافت.

طبقه کارگر در سراسر جهان خیر فوت لنین را با تاثر زائد الوصفی تلقی نمود. ستالین شاگرد بزرگ لنین بنام حزب بلشویک سوگند یاد نمود که وصایای لنین را تا آخر انجام دهد و با کمال سربلندی از عهده اجرای این سوگند بزرگ برآمد.

چنین بود مختصری از حوادث مهم زندگی لنین.

مختصات روحی و اخلاقی لنین

برای درک کامل و همه جانبه زندگی لنین باید تاریخ مبارزه و زندگی طبقه کارگر و دهقان را در دوره‌ای که لنین زندگانی میکرد مورد بررسی قرار داد. باید تاریخ حزب بلشویک، تاریخ انقلاب و نهضت کارگری را در همه کشورها بالاخره تاریخ بین‌الملل سوم را مطالعه نمود. زیرا زندگانی لنین بطرز غیر قابل انفاکی به نهضت جهانی طبقه کارگر و انقلاب کبیر اکتبر پیوسته است. زیرا لنین از بدو جوانی خود، از زمانی که زندگی انقلابی اش آغاز می‌شود، تمام هم و نیروی خود را وقف رهایی طبقه کارگر، صرف آزادی زحمتکشان نموده است.

اکنون صدها کتاب درباره لنین نوشته شده است. خود لنین در دوره زندگی آن اندازه کتاب و مقاله نوشته است که هنوز هم سی جلد منتخب آثار وی و سی جلد مجموعه نوشته‌های او شامل تمام میراث عظیم سیاسی او نگردیده است. در این آثار وی، در این کتابها و مقاله‌ها گنجینه گرانبهای افکار و اندیشه‌های لنین، پیام‌های آتشین، شادی مبارزه و اندوه وی از محرومیت و رنج زحمتکشان، بالاخره نقشه‌های او برای آزادی نوع بشر جمع‌آوری شده است.

برای شناختن لنین باید آثار او را مطالعه کرد و بدقت آموخت
راه لنین، طریق مبارزه است. زندگی لنین آمیخته مبارزه و پیکار است او هیچگاه آرام نمی‌گرفت، زیرا همیشه در مقابل کارهای بزرگ و بی‌پایان عرض‌اندام میکرد. حکومت تزاری او را بزندان می‌افکند، تبعید می‌کرد از روسیه اخراج مینمود، ولی لنین تردید نداشت که طبقه کارگر سرانجام پیروز خواهد شد.

او کسی بود که مشعل پر فروغ مبارزه طبقه کارگر را بر ضد سلاطین و ملاکین و سرمایه‌داران در سراسر جهان برافروخت.

تعالیم لنین آتش افروزانی است که پرتو آن راه مبارزه زحمتکشان را تابناک و نورانی میسازد :

لنین بیخود آموزی خود توجه فراوانی مبذول میکرد و از این جهت نسبت بدیگران نیز در این مورد سخت گیر بود. لنین همیشه تا پاسی از شب بکار مشغول بود و در مواقع لازم تا صبح نیز کار میکرد. در کار خود لنین بسیار دقیق و منظم بود. او در هیچ کاری بی نظمی و هرج و مرج را جایز نمی دانست. لنین همیشه از روی نقشه یعنی کار میکرد. از نوشتن کتاب و مقاله، در تهیه سخنرانی و نطق بالاخره در تنظیم قضاها و سیاسی و اعتصاب و بالاخره تدارک قیام مسلحانه همیشه نقشه منظم و دقیقی تهیه میکرد.

لنین تعلیم میداد که همه کارهای اجتماعی از رهبری انقلاب تا فعالیت حزبی و کارهای اقتصادی باید طبق نقشه مشخصی تنظیم و اداره شود.

لنین از بوروکراسی و کاغذپرانی بیزار بود. او بجای اشکال تراشی و اعمال خواهان کار زنده و توجه فوق العاده نسبت به مردم و مراجعین بود. لنین در معاشرت خود با مردم بسیار ساده و متواضع بود و با کمال دقت و حوصله به سخنان کسانی که با وجود میگردند گوش میداد.

لنین از افراد حزبی خود پسند و مغرور متنفر بود. او از اعضاء حزب که مرتکب تقصیری می شدند می طلبید که به خطای خود آشکار و بی برده، اعتراف کنند. لنین میگفت که کمونیست واقعی آن کسی است که از اقرار به اشتباه خود نترسد، در صدد درک علت آن برآید و هر چه زودتر خطای خود را جدا اصلاح کند.

لنین جوانان و کودکان را بسیار دوست داشت. او از جوانان میخواست که بکار و کوشش خود بیافزایند و اخلاق جدید اجتماعی را که مخالف با هر نوع خودپرستی است کسب نمایند.

لنین بچوانان میگفت که کمونیست بودن یعنی نسل جوان را متشکل و متحد نموده، با آنها نمونه انضباط را در کار و مبارزه نشان دادن، فقط در این صورت است که بگفته لنین جوانان کمونیست خواهند توانست بنای اجتماع کمونیستی را آغاز کنند و بیابان رسانند. لنین میگفت که سازمان جوانان کمونیست باید همه جوانها را از سن دوازده سالگی در کار با انضباط و آگاهانه تربیت نماید.

لنین توجه زیادی به تکامل معنوی و بالا رفتن سطح آگاهی خود مبذول میکرد. او علاقه مفراطی بمطالعه داشت و از همه مسئولین حزب میخواست که پیوسته به تکمیل معلومات خود و کسب دانش و فرهنگ همت گمارند.

لنین در کارهای حزبی خود فردی بسیار با انضباط بود و از عموم افراد حزبی رعایت شدیدترین انضباط را می طلبید. لنین میگفت که پس از اتخاذ تصمیمی باید آنرا بدون چون و چرا بپور اجرا گذاشت. باید چیزی را که حزب مقرر کرده است، چیزی را که حزب صحیح دانسته، هر قدر هم که اجرای آن

دشوار باشد عملی نمود. او میگفت کسانی که انضباط حزب را برهم میزنند ، خادم دشمنان حزب و دشمن طبقه کارگر میباشند .

لنین تعلیم میداد که حزب طبقه کارگر با تصفیه صفوف خود از فرصت طلبان نیرو میگرد. او خود حزبی مجاهد و متمرکز ، با وحدت اراده و وحدت نظر بوجود آورد. لنین میگفت که انتخاب صحیح مسئولین و تقسیم کار بترتیب استعداد و لیاقت میان آنها و از کامیابی در همه کارها است. او در فن تربیت فعالین جوان تعلیم و آموزش آنها در عمل ، بالاخره در بالا آوردن کادرهای جدید مهارت بی سابقه ای داشت. لنین علاقه مفرطی به همکاری خود در کار و مبارزه نشان میداد ولی اگر کسی حتی از نزدیکترین دوستان او به حزب و مبارزه خیانت می کرد لنین نسبت باو ترحمی جزا نمی دانست و بشاگردان خود تعلیم میداد که نسبت بکسانی که به طبقه کارگر خیانت میکنند با بی رحمی هرچه تمامتر رفتار نمایند. لنین در موافقی که مصالح انقلاب و مبارزه گذشت و سازشی را میطلبید توسل به آن را کاملاً مجاز میدانست ولی آنجائی سخن برسر اصول اساسی ، برسر منافع اصلی نهضت بود ، او گذشته و نرمی و مدارا را فراموش می کرد و نسبت بدشمنان حزب آشتی ناپذیر و بی رحم بود.

لنین از نظر بشری بهیچ وجه يك انسان خارق العاده و عجیب نبود. وقتی فرصتی بدست می آورد به شکار و ماهی گیری یا شنا و کوه پیمائی سرگرم میشد. در مجمع دوستان از شوخی های لطیف و بزمینی لذت میبرد. او خنده ای بسیار شاد و نشاط آور داشت و به موسیقی و آواز علاقه زیادی نشان میداد ، لنین مارکسیستی مطلع و با فرهنگ بود و در رشته های گوناگون دانش بشری اطلاعات عمیق و جامعی داشت.

او در ادبیات روسی و بین المللی بسیار مطلع و وارد بود و در نوشته خود کارا از گفتار نویسندگان بزرگ استفاده میکرد .

لنین در زندگی خود بسیار ساده بود و از تجملات و آرایش ظاهری نفرت داشت. حتی پس از آنکه ، نیس شورای کمیسرهای شود در کاخ کرملین سکونت گزید و با کمال سادگی بسر میبرد. شهرت و افتخار او را از خود بیخود نمی ساخت. زمانی که لنین به پیشوائی يك ششم کرده ارتش رسید در وضع زندگی و رفتارش با آنوقمی که ازدست ژاندارم های تزار و مامورین کرنسکی آبی راحت نداشت و مردانه و باثبات در راه آزادی طبقه کارگر مبارزه می کردرد کوچکترین تفاوتی ظاهر نگردید. لنین بارها و بخصوص در مهاجرت با گرسنگی و فقر شدید دست بگریبان بود ولی این نوع سختی ها اثری در روح او بجای نمی گذاشت. لنین نسبت با این قبیل جزئیات بسیار خوشسرد و بی اعتنا بود .

تجربه عظیم انقلابی ، درك عمیقانه تاریخ انقلاب ، تسلط کامل بر تعالیم مارکس و انگلس ، نبوغ بی نظیر تشکیلاتی ، نزدیکی با توده ها ، ارتباط با ملیونها کارگر و دهقان ، وفاداری کامل نسبت به هدف انقلاب ، اراده تزلزل ناپذیر - اینست آن خواصی که لنین را به پیشوائی انقلاب رساند .

ستالین میگوید: «لنین برای انقلاب بدنیآ آمده بود، او واقعا نابغه انفجارهای انقلابی و بزرگترین استاد رهبری انقلاب است... دورانندیشی نابغه آسا، قدرت درک و کشف سریع ماهیت درونی پیش آمدها- این است آن خاصیتی که لنین را در تعیین استراتژی صحیح و روش درست در تحولات نهضت نهضت انقلابی باری میکرد.»

لنین نسبت بررقای خود بسیار حساس و مهربان بود. منظمآ با آنها مکتبه میکرد و از حال آنها جويا میشد. او مدام بفکر آنها بود و نسبت با آنها ابراز علاقه شدیدی میکرد.

لنین وجدان حزب بلشویک بود. یکی از همکاران نزدیک لنین نقل میکند که هنگامیکه یکی از افراد حزب عملی انجام میداد که شایسته شان يك نفر کهنیست نبود لنین معمولا. او را نزد خود احضار میکرد و کسی که باین ترتیب احضار میشد از پیش احساس میکرد که برای چه کاری خواسته شده است ولی بعقل هیچکس نمی رسید که ممکن است دروغی به لنین گفت یا او را فریفت. لنین کوچکترین تزویر و دورویی را فورآ احساس میکرد.

اگر راز نفوذ عظیم لنین در توده های کارگروهقان جستجو شود معلوم خواهد شد که این معما در آن است که لنین قادر بود به صدای کارگران و دهقانان گوش فرا دارد و شمارهای بسیار ساده ولی قابل فهم برای توده ها را پیدا کند. این مهارت لنین دریافتن شعار های ساده و روشن، ندائی که ملیونها انسان را متحد نمود بسوی هدف واحدی متوجه سازد، از خواصی برجسته کم نظیر او بوده است. چنین است مختصری از مختصات روحی و اخلاقی لنین. جاویدباد نام لنین بزرگ، رهبر محبوب زحمتکشان جهان.

مهندس شرمینی

خدایان و پهلوانان یونان

-۴-

آپولون

هنگامیکه « لئو » معشوقه « زهئوس » به « آپولون » و « آرتهمیس » - دوقلو - باردار بود، ازدست « هرا » ای حسود در شهرها و کوهها بسرگردانی بسر میبرد، تا بالاخره در جزیره شناور « دلوس » بر بالای کوه « کونئوس » پناهگاهی پیدا کرد. جزیره دلوس که پوزه ایدون باستونهای بزرگی در اعماق دریا محکمش کرده بود از آت بیعد مقام مقدس لئو و بچههای وی شد.

آپولون پسر او، خداوند روشنی است که اورا بنام « فویوس » نیز می نامند یعنی « درخشان ». اشعه روشنائی زیبا، تیرهای نورانی اند که از کمان وی برمی جهند. آنها حیوانات موذی از قبیل موشها، ملخها و گرگهارا بر طرف میسازند و نیروهای تیره زمینی، از قبیل تیتو اوس (دیوی که عاشق لئو شده بود) و « پیتون » (ماری که در جلگه کریسا در حوالی دلفی ساکن بود) را نابود میکنند و دشمنان آپولون را بوضع فجیعی بختک هلاک می افکنند.

هنگامی که یونانیان به پرستندگان وی توهین کرده بودند، آپولون ۹ روز بر سرشان باران هلاک بیمارانید. آپولون میتواند بیمار یبارا شفا بخشد، گناهپارا عفو کند و از تقصیر های بزرگ بگذرد.

روشنائی وی تاریکی « آینه » را میشکافد و او اراده پدر خود زهئوس را از دهان « پوتیا » اعلان می نماید. پوتیا بر کنارشکاف زمینی که بخارهای مست کهنده ای از آن برمی خیزد، بر روی کرسی سه پایه زرینی نشسته، سرمست از این بخارها، کلمات نامفهوم می بر لب می راند. پرستندگان آپولون آن کلمات را به مردم تشریح می نمایند.

آپولون بعنوان مقنن مذهبی کشور های یونانی و مستعمرات آن حکمفرما بوده و نظام آنجا را در دست داشته است. هیکل بزرگ وی یکی از مقدس ترین چیزها برای یونانیها بود.

یکی از معابد آپولون در «آمیگله» بود. او در آنجا در حال مسابقه اشتباها محبوب خود «هیماگیتتوس» را کشت و از این اندوه از خون وی گل تیره رنگ و سهمگینی رویانید که یونانیها بنام همین پسر بچه زیبا، نامیده اند.

آپولون بعنوان خداوند شعر و موسیقی نیز پرستیده می شده است. چه او در حلقه خدایان «کیتارا» میزند و آوازهای دسته جمعی فرشتگان الهام را اداره میکند.

((آرتمیس))

آرتمیس - که اسم لاتینی او «دیانا» میباشد - آلهه طبیعت آزاد است و صورت دختر شکارچی زورمندی را دارد. او نیز مثل برادرش آپولون تیرو کمان زرین در دست دارد که دریاها و زمین از هیبت آن میلرزند. آرتمیس در جنگلها و کوهها میگردد و در حالیکه سگهای خیلی زیبا در کنارش و پری های قشنگ به دنبالش میروند، حیوانات وحشی را دنبال میکنند و با روی چمن های پر از گلهای رنگارنگ بیازی ورقص میبردازد. این دوشیزه آسمانی بلندقد و باریک اندام است و حیوانات و بچه های کوچک و مادران را حمایت میکند ولی در عین حال میتواند ستمگر و سختگیر نیز باشد.

مثلا «اورپون» را که میخواست خود را در هنر شکار باوی بسنجد با تیر خطاناپذیر خود از پای در آورده.

«آکنه تون» جسارت کرده بود که سرزده با این دوشیزه آسمانی در هنگام شست و شو روبرو شود، آرتمیس او را تبدیل به آهوئی نمود و بلافاصله سگهای خود وی او را پاره پاره کردند.

آرتمیس آلهه پاکیزگی و بکارت است و دوشیزگان پیش از عروسی با او التماس میکنند. این آلهه در کورت بعنوان خدای ماهیگیران نیز پرستیده میشود، زیرا هنگامیکه او برای رهائی از تعاقب پادشاه کرت «مینوس» خود را از بالای صخره ها بدریا انداخته بود، ماهیگیری او را با تور خود گرفت. آرتمیس در «دالوس» (جزیره ای که او در آنجا بدنیا آمده است)

با **آپولون** یکجا پرستیده میشده است .
 در **آرکادیا** ، سرزمین شبانان ، به این آلهه شکار وحامی و پرستار حیوانات وحشی و گله‌ها ، معبدی مخصوص اختصاص داده شده است . در **برورون** و **اسپارتا** به آرتمیس قربانی انسان هدیه میشده و مردم اسپارت در روز عید مذهبی مخصوص این آلهه ، بسریچه‌ها را آنقدر با تازیانه میزدند که خون از بدنشان جاری می‌شد . یکی از قدیمترین مجسمه‌های آرتمیس در **افزوس** ، اورا بشکل حیوان ماده‌ای با دوردیف پستانهای برآمده نشان میدهد . این هیکل حتی در زمان سن پل با اندازه ای مورد توجه و پرستش بود که مردم بر علیه موعظه‌های سن پل داد میزدند: «بزرگ است آرتمیس ، مردم افزوس .»

آرس

آرس که به لاتینی **مارس** نامیده می‌شود ، خداوند جنگ است و - چنانکه **هومر** میگوید - هیچ چیز او را با اندازه نعره‌ها و غوغای میدان جنگ دلخوش و شادمان نمیکند . این خداوند ، آرس تا با مسلح ، نیزه نیرومند در دست و خود آهنین با برطاوس بر سر ، مانند طوفان سهمگینی در میدان‌های نبرد میگردد و تخم مرگ و هلاک می‌پراکند .

هلاک و ترس و وحشت و لرزه و نزاع که آلهه‌های وحشت آور میدان‌های جنگ می‌باشند ، پیوسته همراه وی اند . همه خدایان ، حتی پسرش **زه‌ئوس** از خونریزی و ستمکاری وی متنفرند .

پیروزی‌های **آتنا** در جنگ بر علیه **آرس** ، ثابت نمود است که نیروی خالی از عاطفه بتهنئائی سبب غلبه بردشمن نیست بلکه ذکا و تیزهوشی مهم تر از آن می‌باشد .

هنگامیکه این خداوند جنگ زخم دست **آتنا** را خورد و بر افتاد ، قطعه زمینی با اندازه هفت میدان بزرگ هیکل او را بیوشانید و نعره اش چنان بلند بود که گوئی یک لشکر با هم نعره جنگ میزدند .

پسران آرس جنگیان چنابتکارند ، مانند : **دیوهدس** که اسب خود را با گوشت انسان سیر می‌کرد و **فلگیاس** ، که چون دخترش **کورونیس** خود را تسلیم آپولون کرده بود ، معبد وی را آتش زد و این سبب بدست خداوند جنگ در پای در آمد .

مردم جنگجوی **تراکیا** او را بزرگترین خدایان مینامیدند . **هومر**

در کتاب خود او **دیسه** چنین حکایت می کند: خدای آفتاب که نورش تمام پنهانی ها را روشن می سازد، **آرس** و **آفرو دیت** را در یک ملاقات پنهانی غافلگیر کرد و هر دو را پیش **هفایستوس** شوهر آلهه عشق رسوا نمود. در این هنگام خداوند آتش بر سرید و هر دو دلداه را که همدیگر را در آغوش می فشردند در توری از نخهای نامرئی بیست و ساکنان **اولمپ** را بیکجا خواند و آنان باران ریشخند و استهزا بر سر دلدادگان گرفتار بیاراندند. از **آرس** و **آفرو دیت**، یعنی از نیرومندترین خدایان و زیبا ترین آلهه ها، **هارمونیا** یعنی توازن مجسم بوجود آمد و مادر سلسله پادشاهان **تین** شد.

هفایستوس

هفایستوس خداوند آتش است. لنگان لنگان بدنیا آمد و چون **هرا** از ناقص الخلقه بودن بچه خود شرم داشت، او را از **المپ** به دریا پرتاب کرد. ولی **اوریفیوم** و **تیمیس**، دختران **اقیانوس**، او را نجات داده در مغاره ای پنهان و بزرگش کردند. او در آنجا همه صنایع دستی و مخصوصا آهنگری را آموخت و حامی این صنعت گردید. برای انتقام کشتی از مادر خود، یک تخت طلائی با زنجیرهای نامرئی پیش وی فرستاد و مادرش چون بر بالای تخت نشست دیگر نتوانست بائین بیاید، تا او خود - که به توسط **دیونیزوس** مست شده و به **المپ** آورده شده بود - آلهه آسمان را نجات داد. بنا بگفته دیگری، چون او در یک منازعه بین پدر و مادر خود، طرف **هرا** را گرفته بود **زه اوس** او را بگرفت و از بسالای کسوف بهائین پرتاب کرد. سقوط او یک روز تمام طول کشید و سرانجام به جزیره **لمنوس** افتاد و ساکنین آن جزیره از او پرستاری کردند تا دوباره سالم شد و قوت گرفت.

کارخانه آهنگری **هفایستوس** در داخل کوههای آتشفشان می باشد و انسان ها تصفیه فلزات، ریخته گری و صنایع دستی را از او یاد گرفته اند. سپر و عصای مشهور **زه اوس**، چنگال **پوزه ایدون** و اسلحه **آشیمه اوس** از آثار اوست.

آسگله پیوس

اسگلیپوس، پسر **آبولون** و **کرونیس**، خداوند تندرستی و بهبودی

و پزشکی است. هنگامیکه کرونیسی باو آبستن بود میخواست دل خود را به مرد دیگری ببازد ولی کلاغی این بیوفائی را به آپولون خریداد. آپولون به این پیام آورشوم نفرین کرد و در نتیجه آن برای همیشه سیاه شد و آرتهمیسی معشوقه برادر خود را هدف تیرخطا ناپذیر خود قرار داد و از پای در آورد. ولی آپولون بچه را از بطن مادر بیجان جدا کرد و به پیش گیرون که استاد پزشکی بود آورد. اسکلیپوس نوزاد او منر طبابت را چنان خوب یاد گرفت که حتی میتوانست مردگان را نیز زنده سازد. ولی زه اوس او را مجازات کرد و این خداوند طبابت را با نیزه برق از پای در آورد. آپولون نیز برای اینکه انتقام پسر خود را بگیرد سیکلوپ ها را که مخترع برق بودند بکشت و بجزای این عمل مجبور شد مدتی به آدهمتوس پادشاه تسالیا بعنوان چوپان خدمت کند.

مشهورترین معبد اسکلیپوس در ایپیداآورس بوده است. آنجا او با دخترش هیگیه یا آله تندرستی با هم پرستیده می شده است.

هرمس

هرمس، پسر زه اوس و مایا است و در مغاره ای واقع در کوههای آرگاد بنیا آمده است. صفات مخصوصه وی عبارتست از چابکی و زرنگی. هنگام بامداد بدنیا آمد، موقع ظهر از قنناق خود بیرون جهید، از استخوان پشت لاک پستی لیرا (یک نوع آلت موسیقی) را ساخت و شروع بردن و خواندن نمود. هنگام عصر به جاییکه آپولون گله های خدایان را پاسبانی میکرد رفت و آنجا پنجاه گوساله بدزدید و پنهان کرد و بیش از فرا رسیدن شب پنهان و بیصدا، بگهواره خود باز گشت. آپولون این دزدی را بلافاصله فهمید و بروی وی گفت ولی او با چنان استادی انکار کرد که زه اوس - که همه چیز امیداند - مجبور به مداخله شد و به هرمس فرمان داد حیوانات دزدیده شده را باز پس دهد. در این موقع هرمس جوان شروع به زدن لیرا و خواندن کرد. چون آپولون این موسیقی اعجاز آمیز را شنید حاضر شد حیوانات دزدیده شده را در عوض لیرا باو واگذار کند و از آن بیعد دوستی نزدیکی آندو - خداوند عقل عملی و خداوند فرهنگ و عقل عالی پیش بینی - را بهم پیوست. آپولون عصای سحر آمیز خود را که

همه جا خوشی و خرمی نثار میکنند بوی بخشید .
هرمس قاصد خدایان است و برای انجام فرامین آنان با کفش های
بالدار خود زمین ها و دریا ها را می پیماید . او خواب و رؤیا را از
زه اوس برای انسان ها می آورد و روح مردگان را بدنای زیرزمینی
هدایت میکند .
او خداوند چابکی و حیلہ گری است و معاملات و تجارت و امن راه
ها و مسافری را حمایت میکند .
تصویری بنام هر مه در سرچهارراهها دیده میشود که بجای رهنمای
مسافری بکار میرفت .
چون هرمس گوساله های خدایان را دزدیده است از اینرو دزدان
او را ارباب و بزرگ خود می نامند و چون او در عین حال خدای چستی و چالاکی
است در میدان های ورزش باوقربانی داده میشود .
چنین بنظر میرسد که او خدای باد و هوا نیز بوده است ، چه در
سرودی گفته می شود که او مانند باد پائیز و مه بهار از سوراخ کلیدی بدرون
جهنم آمده است .

ماتریالیسم دیالکتیک و بیولوژی (زیست‌شناسی)

بسیاری از اشخاص اهل دانش هستند که وقتی بخواهند در نظام کاریا حیطه عمل آنها ماتریالیسم دیالکتیک را استعمال نمایند بکه خورده و متعجب میگردند. بنظر آنها يك ادراك فلسفی که منحصرأ باید در بعضی آئین‌های اجتماعی مورد استفاده قرار گیرند اگر در مورد عملی بکار روند عمل بوج و بهبوده‌ای است. مارکسیست‌هایی که تسلیم این نظریه میگردند در اثر عدم تفهم و اطلاع کافی در نیت آنها سهم می‌شوند و نمیدانند که:

ماتریالیسم دیالکتیک خود علمی است که بدون گسیختگی، بکمک روشهای تجربی خود ادامه یافته و مقصودش اینست که در مقابل هیچ يك از نتایج بخصوص متدهای خود عقب‌نشینی ننماید.

هنگامی که يك نفر دانشمند با نظر تدقیق وارد در علم میگردد، چه بسا اوقات بدون آنکه خود آگاه باشد طبق ماتریالیسم دیالکتیک عمل مینماید. در صفحات آینده درستی و نمایش این ادعا در مورد بیولوژی (زیست‌شناسی) نشان داده شده است.

خوشبختانه این موضوع در کتابی که در سال ۱۹۳۶ بوسیله ماوسل پرنان چاپ گردیده مورد دقت قرار گرفته است. در اینجا بهیچوجه منظور ما خلاصه کردن این کتاب اساسی نیست، بلکه ما باستخراج نظریه اساسی که مورد بحث ما یعنی بیولوژی و مارکسیسم است اکتفا مینمائیم و آن این است که ماتریالیسم دیالکتیک بهیچوجه برای علم دشمن جابری نیست زیرا خود او يك علم است و در طبیعت علمی وجود ندارد مگر علم ماتریالیسم، و اصول دیالکتیک چیزی نیست جز در تحت اسلوب صحیح در آوردن کلی‌ترین نتایج نابودنشده‌ی علم که از يك قرن پیش تاکنون اساس و شالوده لا یتغیر علم امروز و علم آینده است، زیرا کنه و روح دیالکتیک چیزی جز همان روح علمی که در هر موضوعی تاکنون فاتح و پیروز از کار در آمده نیست.

هیچ علمی شایسته تر از بیولوژی این قضایا را روشن و آشکار نمیسازد. منظور اصلی مؤسسين و بناکنندگان ماتریالیسم دیالکتیک این بوده است که ماتریالیسم تاریخی را بر روی پایه‌های محکمی استوار سازند. از این جهت آنها عناصر اصلی طبقه بندی خود را از اسلوب علوم طبیعت که از نظر موضوع زیاد از علوم

اجتماعی دور نیستند بعاریت گرفته اند. از طرفی هیچ علمی نمیتواند از این نظام باروش ذهنی باندازه علم بیولوژی که از لحاظ جنبه خود دستاویز متافیزیسین ها ودر عین حال از بدترین منابع متافیزیکی است استفاده ببرد. نقشه مورد بررسی ومطالعه مسائلی ساده وآسان است وبااستناد واستمداد از يك اصول از ماتریالیسم دیالکتیک نشأت خواهیم داد که هر يك از نکات این دکترین، با يك ادراك اساسی بیولوژی جدید برابر است. این بیان را از فصل چهارم تاریخ حزب کمونیست روسیه که بقلم استالین انشاد گردیده و متعاقباً از نظر بیولوژی، تفسیر ماتریالیستی فنونهای طبیعت وروش تحقیق دیالکتیکی را مورد آزمایش قرار خواهیم داد

امروز ماتریالیسم بدون منازعه وچون وچرا در تمام علوم طبیعت حکمفرمایی دارد در فیزیک کنونی مسائلی از قبیل روابط عدم حتمیت هایزنبرگ که بطور موقت برخی اشکالات فلسفی را برطرف کرده اند کاملاً وجود دارد ولیکن اگرما این مسائل را کنار بگذاریم هر فیزیسین و شیمیستی تا زمانی که بشغل خود ادامه میدهد ماتریالیست میباشد. در علوم مربوط بزندگی این قضیه لزومی پیدا نمیکند. حتی ادامه مطالعات ممکن است يك بیولوژیست را بآنجائی رهبری کند که از خویش این استفسار کاملاً عجیب وغریب را که مورد امان نظر ودقت فیزیسین ها و شیمیست ها است بنماید که:

آیا جبر فیزیکیو شیمیائی برای درک نمودهای زیستی کافی است. یا لازم است برای تفهیم عمل دیگری را در این کیفیات دخالت دهیم. واخلاف عمیقی که بین طبیعت بی جان و طبیعت زنده بنظر میآید معلوم داریم، و باین طریق آنچه را که در طبیعت زنده منسوب باختراع انسانی وتلقین وطرح ونقشه است بیان کنیم.

زیست شناسان کنونی مانند زیست شناسان قدیم و همیشه ممکن است در واقعیتی که مطالعه آنها موضوع علم آنها را تشکیل میدهد موافقت داشته باشند، لیکن بعضی اینکه مسئله تفسیر این روی داده ها بیش میآید این دانشمندان بدودسته تقسیم میشوند.

دسته ای از آنها که موسوم به ماتریالیست ودشمن متافیزیک میباشد میخواهند تمام پدیده های (فنومن) حیات را بدون استثناء بوسیله قوانینی که بر ماده بی جان حکمفرمایی دارند بیان نمایند و آنها را عموماً مکانیست مینامند. دسته دیگر که خویشتر را وابسته بمکانیست ایده آلیستی میدانند تصور میکنند که علاوه بر مشروعیت فیزیکیوشیمی که در طبیعت دنیای بی جان قابل اجراء است يك مشروعیت بخصوص دیگری موجود است که حیوانونبات را در تحت سلطه وقدرت اراده مافوق الطبیعه ای قرار میدهد و این امر درعالم موجودات زنده نیز صادق است. و با بیان چند جمله دلغریب وزیبا این موضوع را فقط ناشی از انعکاس اراده ربانی میدانند. این دسته از زیست شناسان به

غائبون Finalistes یا ویتالیست (پروان معتقد بیک اصلی حیاتی) موسوم میباشند. اگرچه این دونوع وضع ذهنی یا طرز تفکر کاملاً از یکدیگر جدا و ناسازگار میباشند، معیناً باید دانست که بعضی از طبیعیون Naturalistes که جدا خود را ماتریالیست میدانند امتیازات غیر قابل اغماضی برای فینالیست‌ها قائل میگردند. تعداد فینالیست‌های مستور بیش از فینالیست‌های آشکار میباشند لیکن عده نفرات این دسته اخیر دائماً رو بتزاید است.

این عقب نشینی از منطق علل گوناگونی دارد لیکن آنچه در حله اول مسلم است اینست که پر مدعائی و ناشیکری ماتریالیست‌های شبه مکانیست عصر حاضر قسمت سهل و آسان را به ویتالیست‌های هر دو دسته تسلیم نموده و آنها نیز با تدبیر و مهارت غیر قابل اعتراضی از گفتار نامربوط و عاقبت نیندیشی مدعیان و دشمنان خود بهره برداری و انتفاع نموده‌اند. لیکن در خارج از این علت که اجباراً بآن معبودت خواهیم کرد، يك علت دیگر هنگامیکه از روش دیالکتیکی صحبت می‌کنیم موجود است که خیلی دشوار تر میباشند. نباید فراموش کرد که در هر عصر فنونهای زندگی اولی‌ترین قلدرو سفته‌بازها و شایدهای اسپیریثوالیست‌ها بوده است. و فی الواقع بر پیکر همین اسپیریثوالیست‌ها است که مجموعه شایدها که متضمن متافیزیک میگردند و تشکیل بناهگاهی را میدهند تکیه دارد. همه کس میدانند قدیمترین و مشهورترین مدرک فرضی دال بر وجود خدا، یعنی برهان *théologique* یا برهان علل غائی *Causes Finales* معتقد با تنهای قطعی دنیا میشوند. بهمین جهت «حرکت ارتجاعی در بیولوژی» که داتنه اشاعه میداد میتوان مانند عکس‌العملی که جنگهای ضد روحانیون در حوالی سال ۱۹۰۰ در برداشت تلقی نمود بنابراین تعجیبی ندارد اگر به بینم که در مدت ۱۵ سال اخیر بیش از سی سال قبل مسلک فینالیسم پیشرفت کرده و بر تعداد کتب منتشره آنها افزوده شده است. اگر بخواهیم در اینجا اشکال مختلفه‌ای که متعاقباً مسلک فینالیسم بخود گرفته ذکر کنیم عمل بیهوده و خفه کننده‌ای خواهد بود و همچنین دنبال جوهر ذاتی متافیزیکی که بنامهای مختلف از قبیل نیروی حیات، نیروی الهام و غیره.. که بقول این مسلک یکی پس از دیگری در موجود زنده جایگزین گردیده برویم کار غلط و نامعقولی است. یعنی همان اندازه نامعقول است که برگسن خبر میدهد. د کترین (آئین) علل غائی هرگز بطور قطعی مطرود و رانده نخواهد شد. اگر یکی از اشکال آن به عقب رانده شود، شکل دیگری اخذ خواهد کرد، اصل آن که از عصاره پسیکولوژیکی است بی اندازه و زیاد قابل انعطاف است، اصل آن آتقدر قابل کشش است و بدو آتقدر وسیع است که بحض اینسکه مکانیسم خالص آنرا دفع کردید یک چیزی از آنرا قبول خواهید داشت.

فی الواقع هر گاه که بیروزبهای مثبت بیولوژی اسپویرالیسم را از يك وضعیت وموقیعت که بنظر محکم میآمده جابجا کرده است او خود را در جای دیگر مستقر ساخته است.

ولی هر گاه کسه علم بیکی از مواضع آن حمله برده بر آن غلبه پیدا کرده است. مدت مدیدی است که معلوم و واضح گردیده هیچ نیروی حیاتی مستقلی وجود ندارد وبدون استثناء کلیه عکس العملهای موجود در ماده زنده عبارت از عکس العملهای شیمیائی هستند، و هیچ عمل بیولوژیکی که بر اثر جانپاشیدن فنومنهای فیزیکی انجام نشده باشد وجود ندارد. فینالیسم که فیزیولوژی او را مطرود ساخته است بمسئله انطباق Adaptation که جزء لاینفک مسئله تحول است پناهنده گردیده. این پهلوانان مبارزه طلب که فوق العاده ناشی میباشند سعی نموده اند که حتی مسئله تحول را منکر گردند؛ ولی از همه طرف بانهایت سهولت وآسانی مغلوب گشته اند. برخی دیگر که محتاطترند بیک تحول ملایمتری معتقدند توجیه و نشان دادن خطای آنها چندین کار دشواری نیست. لیکن آنها که از همه ماهرترند تحول وتام نتایج آنرا قبول دارند و در مورد مکانیسم آن مشاجره نموده خویشتن را همین جا محدود میسازند. آنها مسئله داروینیسیم را نمیپذیرند، درحالیکه نوع ارزشی را برای انتخاب طبیعی انکار مینمایند، امیدوار میباشند که باین کجرویها بالوهیت يك وظیفه ورل فعال بدهند. بهلاوه آنها در حملات خویش از ناحیه بعضی مخالفین خود کمک ومعاوضت میشوند این مخالفین که مکانیست بوده و دارای افکار درهم وپریشی میباشند نمیدانند که اگر اقدام آنها روزی قرین موفقیت گردد چگونه در زیر ضربات آنها خورد خواهند شد.

لازم به تذکر نیست که در اینجا بیان مطالبی میشود که موجب میگرد داروینیسیم باوجودی که همیشه مورد حمله بوده وهست امروز از هر وقتی قویتر وزنده تر باشد. همچنین احتیاجی نیست مکانیسی که دنیای ذیروح را بحالت کنونی کشانده است بیان وتشریح مینمائیم لیکن بی تناسب نیست که باذکر يك مثال نشان دهیم حالات وموقعیاتی را که فینالیست ها از آن دفاع میکردند چگونه سیر قهقرائی را طی کرده بالاخره به تنگنایی که مخالفین کنونی مسا در آن محبوس گردیده اند منتهی گشته است.

در ازمئه گذشته هم آهنگی ناشی از اراده ربانی بین اجزاء طبیعت مورد تحسین وتمجید بود وهر کس جملات فرینده برنارون دوسن بیر که تصور میکرد طالبی وگرمک باین جهت دارای تاجهای برجسته ومساوی است کسه که آسان تر وبهترین اعضاء يك خانواده تقسیم گردد آشنا است. سپس اینطور قبول کردند که باید در این ماشین حیوانی يك عنصر هادی وراهنما وجود داشته باشد و تعبیر نمودند که این همان روح است که محرک حیات بوده و چیزی است که عمل زندگی را کنترل می نماید. بیولوژیست آلمانی بنام Hans Driesch نیز تصور

میگرد که بوسیله تجارب عبیده‌ای که بر روی تخم خارداران نشوده وجود روح را اثبات کرده است. لیکن متأسفانه همین تجربیات او در روی سایر حیوانات نتیجه عکس داد و ایمان اشخاصی را که به تئوری او نزدیک شده بودند سست گردانید، حتی در روی همان ماده‌ای که او مورد بررسی و آزمایش خود قرار داده بود اثبات گردید که ادعاهای او خیلی از نتایج قانونی که از عملیات مشهوده نتیجه شده بودند دور است. این ناکامیها و عدم موفقیت های آشکار و سایر شکست‌های دیگر که نیز بارزتر بودند ثمره خود را بخشیدند. و اکنون دیگر آقایان فینالیست‌ها زیاد پرتوقع نیستند. در کتابی که قبلاً بآن اشاره نمودم در فصلی زیر عنوان «اختراع و وجود يك علت غائی در بیولوژی» موضوع سر نوشت اعلام گردیده است. کتو در حدود صد صفحه از آنرا اختصاص به بیان «اشکالات مکانیسم» که بنظر او طبیعی است که باید در آن تحقیق شود داده است.

در حله اول این اشکالات آنقدر بنظر بی‌اهمیت می‌آیند که بسیاری از خوانندگان پس از قرائت آن دچار شکفتی می‌مانند و بنظر خیلی عجیب می‌آید کسی که برای اثبات وجود خدا دنبال برهان و دلیل می‌گردد نباید اوقات خود را صرف مطالعه قلابها و چنگکهای میوه‌جات گیاهان و دستگاه تعلیق و آویختن بالهای حشرات و پنجه های ریابیده شیخک (حشره‌ای است) و یا پینه استخوانی مانند گرداند. این پینه‌ها که قسمت پنجه‌های قلابی خوک افریقائی را می‌پوشاند و هنگام کندن خاک زمین زانوی خود را بوسیله این پینه بر زمین استوار نماید در نظر کتو دارای اهمیت مخصوصی است زیرا نامبرده یکی از مهمترین دلایل زندگی را از نظر فینالیستی در آن مشاهده مینماید. این حکم نظریات وجود يك شاسی یا دکه فشار که برای آویختن شکم بعضی خرچنگها به سینه‌شان بکار میرود ملاحظه می‌گردد. و در ایتمسورد در انستیتو و روزنامه‌ها بحث مفصلی شده است.

مسئله این مسائل بنظر يك نفر رآسیونالیست دارای اهمیت زیادی نمی‌باشد، زیرا او تصور میکند که مرکز کوچک مقاومت فکر يك نفر فینالیست مزاحمتی تولید نکرده و امکان دارد که دیر یا زود بدون تولید اشکالی بهمان ترتیب باقی بماند زیرا دیگر دشمن از جایگاه و موقعیتی را که مدت‌های مدید اشغال کرده بود جا کن شده است. معذراً به معترضی که باو خاطر نشان میکند که برای او درك اینکه فکر پایدار و فعال جهان باین بازیهای اختراعی و کوچک پیردازد مشکل است. کویز در جواب گفت که اصل و مبدأ رهبری جهان ناچار برای ما غیر قابل درك است و ما در مورد عمل آن نمیتوانیم قضاوت نماییم. نامبرده در جای دیگر میگوید چنین بنظر می‌آید که عبارات مذکور صحت این حکم را تایید مینمایند که این اشکالات جزئی در مکانیسم، يك نفر بیولوژیست ارجحند مآثر بالیست را بطرف فینالیته منحرف نماید.

بنابراین باید بدون ترحم به تیرد با ادراکات فینالیستها و لوهرقدرهم آرام و بی آزار باشند ادامه داد. باید آنها را در میدانی که با نجا پناهنده شده اند منکوب ساخت. این عمل تصفیه مدتهاست که شروع شده و منطقیاً ادامه دارد.

در باره ای جاهای مهم تفسیرات کنو نادرست و غرض آمیز تشخیص داده شده است و حتی مشاهده شده در موضوعی که یکی از شاگردانش تحقیقاتی بعمل آورد به نتایج کاملاً عکس آنچه که کنو انتظار داشت رسید.

هر قدر بسمت جلو پیش میرویم و متریالیسم از نظر ما دور خواهد شد و پیش بینی بر گسودن درست در میآید. ما فقط او را تعقیب میکنیم در حالیکه وی از ما دور میگردد. بر اثر تجارب عدیده ثابت گردیده که فینالیته دائمی در مقابل حرکت علم مادی یا بهتر بگوئیم علم عقب نشینی میکند. چه آنکه در بیولوژی مانند هر جای دیگر علم حقیقی جز علم ماتریالیستی وجود ندارد.

آری میگوئیم در بیولوژی علمی جز علم مادی تحقق پیدا نمی کند زیرا چگونه میتوانیم علم ایجاد کنیم در صورتیکه بدنیای مادی معتقد نباشیم و نخواهیم باور نماییم که این جهان قابل فهم و درک است و متابعت از قوانینی می نماید که قابل فهم و شناخت میباشد.

ما اطمینان داریم که هیچ قدرت فعال مایشائی و هیچ وجود نهای و بالاخره هیچ نیروئی هرگز نخواهد توانست در قوانین مربوط ب ماده دخل و تصرفی نماید یا اراده خود را باو تحمیل نماید.

موضوع با اندازه ای محقق و آشکار است که بعضی از بیولوژیست ها که خود را بی طرف یا اگنوستیسیست معرفی مینمایند هنگامیکه در شغل خود مطالعه مینمایند مانند يك ماتریالیست شرافتمند عمل نموده و دیگر رعایت احتیاط را نمیکنند. انگلس چنین میگوید « باوصف این بعضی آنکه اگنوستیسیست ما اینگونه تنقید ذهنی میکند مانند يك نفر ماتریالیست معمولی صحبت داشته و عمل مینماید چه در کتبه و ذات او ماتریالیست است... »

باین ترتیب تا زمانیکه او مرد علم بوده و چیزی میدانند ماتریالیست است و خارج از قلمروی علم یعنی جائیکه چیزی نمیدانند نادانی و جهالت خویش را به یونانی ترجمه نموده و آنرا اگنوستیسیسم مینامد.

پس ما قبول میکنیم که بیولوژی ماتریالیست با اصطلاح مارکسیست است زیرا خواصی را که متذکر گردیدیم برای هر شاهکار علمی لازم میباشد و بطور صریح و یقین پایه های اساسی ماتریالیسم فلسفی که اثبات می نماید دنیا مادی است و يك وجود عینی و قابل ادراک موجود است مارکسیستی میباشد یعنی همان گفتاری را که ۲۵۰۰ سال قبل هراکلیت با زبان دیگری بیان کرده بود. « دنیا یکی است بوسیله هیچ خدا و بشری آفریده نشده. يك شعله

داعما زنده‌ای است که طبق قوانین جبری بخصوصی مشتعل و خاموش می‌گردد ،
 بوده و هست و خواهد بود .

II

بیولوژی تا مادامی که بطور کامل مادی نباشد نمیتواند يك علم قابل
 انطباقی را تشکیل دهد ولی این شرط لازم کافی نخواهد بود .
 در اواخر قرن پیش و اوائل قرن کنونی در بیولوژی يك جریان کاملا
 ماتریالیستی وجود داشته است و نام اشخاصی مانند ژبارد ، دلاژ ،
 لوداته در فرانسه ، و جکزلوب در امریکا و جزء خاطرات این عصر همیشه باقی
 خواهند ماند. در عصری که انسان با نهایت شهامت و شجاعت میتوانست کلبه فنومنهای
 فیزیکی و شیمیایی و مکانیکی حیات را تفسیر و بیان نماید .

از این بیانات که بعضی اوقات بسیار ساده و باختصار ذکر میشد عده
 زیادی در مقابل انتقاد تاب مقاومت نیاورده و عدم موفقیت جزئی آنها بپانه‌ای
 شد برای يك عکس العمل اسیر شتوالیستی که موفق نشده بود بسیاری از بیولوژیستها
 را به تسکین و ادار گرداند ولی در عین حال همه آنها را برانگیخت که در يك
 حکمت استقرایی محتاطانه اقامت گزینند .

مسئله و مسئول بی‌اعتباری ماتریالیسم که در سالهای آخر نیز بروسعت
 آن افزوده گردید ماتریالیستهای سی‌چهل سال قبل میباشند. آنها مسئول هستند
 زیرا بدون اینکه خود متوجه باشند امتیازات پوچی را بخصوص در قلمرو تئوری
 تحول با چسبیدن به لامارکسیم بمخالفین خود واگزار نموده‌اند. آنها مسئول
 هستند چه بشدت « مکانیست » بودند زیرا آنها بر اثر يك خطا و اشتباه و انحراف
 شگرفی تصور میکردند جهان زنده که بواسطه جوهری دارای جنبش است می
 توانست در يك غل و زنجیری که از مدرکات و تصورات تجریدی و منطقی که
 در نهایت بی‌حزمی از مدلهای فیزیکی شیمیایی که زیاده از حد ساده شده‌اند
 محفوظ باشد. آنها تصور میکردند که قوانین رشد و نمو يك نبات یا حیوان عینا
 همانی میباشند که براکسیدآسیون بعضی اسیدهای چربی حکمفرمایی دارند
 و عده زیادی از مطلعین اهل فن هم این فکر غلط و پوچ را تقویت نموده ذیحق
 و صحیح جلوه دادند. زمان در باره این لاطائلات قضاوت خود را کرد لیکن
 ماتریالیسم بر اثر ضربه مخالف دريك بی‌اعتباری اقتاده است که هرگز شایسته
 او نیست و محققا اگر اینقدر محققین با شرف در صدد برنمی‌آمدند که مقایسات را
 بر حسب سلیقه خود انجام دهند یعنی يك حیوان را با يك ساعت و تمام چرخ و
 دنده‌هایش و یا بایک لوله آزمایش پر از دارو جات و عناصر مختلف مقایسه نمی
 کردند ماتریالیسم بطور حتم از این بی‌اعتباری مجتنب بود. مکانیست‌ها غالبا
 موجود زنده را بقدری ساده نموده‌اند که از آن فقط يك کاریکاتور مستهجن بیشتر
 باقی نمانده است، آنچه که الزام مطالعه و بررسی آن حتمی است شمای تئوریک

خوب یا بد ساختمانی موجود زنده نیست بلکه آن خود موجود زنده با تمام حالات و صفاتش در روابط خود با بقیه دنیا است.

از آنچه که تا بحال گفته شد نباید نتیجه بگیریم که مکانیسم کلاسیک که خدمات برجسته و شایانی بعلم نوده و خواهد نمود باید محکوم گردد. بلکه باید دانست که این مکانیسم نمیتواند همه چیز را به خوبی بیان نماید بشرط اینکه در عین حال ازدادن کمترین امتیازی به ویتالیسم اجتناب ننمایم.

حدودی که قلمرو مکانیسم را تا آنجائی که مجاز است بچلو برود و تا جائی که مجاز نیست پیشروی نماید، مگر با احتیاط، همان حدودیست که می توان بین دو علم قرینه و همجوار یعنی بیولوژی و فیزیولوژی که بسواسطه موضوع و روش کار خود از یکدیگر متمایز هستند قائل شد.

یکی از گیاه شناسان معاصر بنام پلانت فول بطرز آشکاری نشان داده است که این دو روش یا بحث با حدود های فرضی مبهم و مشکوک در حقیقت بوسیله يك اختلاف اساسی از هم مجزا میگردند. روش یا قانون اول هنگام مطالعه موجود زنده را در شرایط مخصوص تصفی قرار میدهد یا بعبارت دیگر تجزید و انتزاع را بکار میبرد سپس بر اثر يك عمل کاملاً ذهنی يك حکم مرکب (سنتر) از عناصر مفروض که اغلب بی سروته و مفشوش میباشند درست میکند که تشکیل يك موجود زنده ساده و منتزع و واقع در يك محل متشکل از دنیائی که آنهم ساده شده است میدهد. اما روش دوم برعکس موجود زنده را در يك محل ثابت و پایدار و دائماً متشابه تصور نمیکند بلکه آنرا در دنیائی که نیرو های لایق قطع متغیر در آن اثر میکند ملاحظه مینماید. کلیه ضعف ماتریالیسم کلاسیک و تمام بی نظمی ها و اختلالاتی که تفکر بیولوژیکی را مفشوش و مشوش ساخته اند و تمام بحرانیائی را که متحمل شده ناشی از عدم شناسائی و تشخیص بین این دو علم است که هر کدام در موردی تقاضا هائی دارند. باین معنی که مکانیسم به تنهایی ممکن است برای پیشرفت فیزیولوژی کافی باشد.

لیکن بکار بردن دانسته *Consciente* یا نادانسته *Inconsciente* متد دیالکتیک برای پیشرفتهای بیولوژی ناچار و حتمی است.

بچه ترتیب امکان و ارتقاء بیولوژی منوط و مربوط با استعمال متد دیالکتیکی میباشد؛ برای پاسخ موضوع کافی است که باصل یکم این متد بهمان ترتیب که ذکر گردیده مراجعه نمود که میگوید: « دیالکتیک برخلاف متافیزیک عقیده دارد که طبیعت يك تراکم و انباشتی اتفاقاً اشیاء و فنونهای منفک و مجزا از یکدیگر نبوده، بلکه مانند يك اتحاد و هم بستگی دسته جمعی و قابل انطباق که در آن اشیاء و فنونها از لحاظ آلی بهم مربوط بوده و از یکدیگر ناشی میشوند و نسبت بهم شرایط متقابل دارند.

بهین جهت است که متد دیالکتیک میگوید اگر فنونهای طبیعت بطور

مجزای بیرون خارج از فنومنهاى طبیعت محیط خود در نظر گرفته شوند ابداً. مفهومی نخواهند داشت، زیرا هر فنومنی در هر قلمروئی از طبیعت باشد اگر خارج از شرایط محیط در نظر گرفته شوند و آنرا از سایر شرایط جدا نمانیم موضوع بی معنا و بوجی خواهد بود. بالعکس اگر هر فنومنی را در تحت زاویه ارتباط زایل نشدنی آن با فنومنهاى اطراف و با شرایط فنومنهاى ایجاد کننده محیط خود در نظر گرفته شود قابل تفهم و ادراك خواهد بود.»

بهبه چوجه الزامی برای تفسیر این موضوع نیست فقط کافی است آنرا بآنچه که تاکنون در مورد مطالعه تفحضات بیولوژیکی و جهت اثبات توافق و مطابقت کامل این دوسری جملات گفته شد نزدیک نمانیم. یعنی متدی که استعمال آن بیولوژی را تعریف میکند متد دیالکتیکی است لیکن باید مراعات این نکته را هم نمود که الزاماً هر دیالکتیکی ماتریالیست نیست بلکه يك دیالکتیک ایده ایستی نیز ممکنست آنچه را که گفته شد بپذیرد. واضح است که بخصوص خیلی از فیالیست ها بر علیه آنچه که ذکر شد مخالفتی نمیکنند باین جهت بی مورد نیست که برای اجتناب از هرا بهام و شکی در اینجا نتیجه قسمت اول این بررسی را تکرار کنیم و تصریح نمانیم که اگر بنا باشد بیولوژی ماتریالیست باشد و برای اینکه پیشرفتهای حقیقی علم مهرز و تضمین گردند باید که بیولوژی دست از مکانیست بودن برداشته و دیالکتیک شود.

در تقسیماتی که استالین بعمل آورده متد دیالکتیکی در چهار نکته اساسی مختصر شده است. ما دیدیم که اصل اول بعضی شکست ها و عدم موفقیت های بیولوژی را بیان نمود و نشان داد که چگونه باید در آتیه از آنها اجتناب نمود.

اصل دوم باندازه ای با بیولوژی توافق دارد که دیگر بهبه چوجه نمیتوان در آن تردید نمود و آن چنین است :

دیالکتیک بر خلاف متافیزیک طبیعت را در حالت استراحت و سکون و رکود و عدم تغییر نمی نگرد بلکه به حالت جنبش و تغییر مداوم و تجدید و رشد بلا انقطاع که در آن حالت دائماً يك شیتی بوجود آمده نشو و نما پیدا میکند و شیتی دیگری از هم پاشیده و نابود میشود.

باین جهت است که متد دیالکتیک نه فقط میخواهد که فنومنها از نظر روابط و تاثیر متقابل آنها بر یکدیگر بررسی گردند بلکه میخواهد از نظر جنبش و تغییر و نشوونما و بالاخره از نظر ظهور و فقدان مورد ملاحظه قرار گیرند. آیا واقعا برای تفسیر این مطلب لازم است که متذکر گردیم موجود زنده متولد میگردد و بزرگ میشود و پیر میگردد و میمیرد و تنفس میکند و تنذیه و تولیدش مینماید این تغییرات بلا انقطاع جدا نشدنی از حیات در هر يك از قسمت موجود زنده یافت میشوند.

یکی از زیست شناسان معاصر بنام Fremiet مینویسد : «بوجود بعضی ظواهر امر میتوان گفت که حالت پایدار و یکنواخت در زندگی وجود ندارد

و فکر نشوونما که بر اطلاعات مختلفه مربوط به تبدیل شکل و تغییر و تحول احاطه دارد، از موجود زنده منفک و جداشدنی نیست .

اگر اصل دوم اشکالی فراهم نمیشاخت ولی بهیچوجه این موضوع درباره اصل سوم صادق نمیشاد با این جهت بحث و بررسی با آخر میگذاریم و اصل چهارم را مورد دقت و توجه قرار میدهیم و در عین حال که برای شخص غیر وارد قابل تعجب است مع الوصف به یک نفر زیست شناس بدون آنکه بعمل خود شک داشته باشد و همچنین عادت به تضاد نموده باشد چندان صدمه ای وارد نخواهد ساخت .

اصل مزبور میگوید :

« دیالکتیک برخلاف متافیزیک از نقطه ای که اشیاء و فنونهای طبیعت شامل و متضمن تضادهای داخلی است عزیمت میکند زیرا آنها تمام دارای یک جنبه منفی و یک جنبه مثبت و یک گذشته و یک آینده و تمام دارای عناصری هستند که یا از بین میروند و یا نشوونما مییابند »

یک جمله انگلس بها نشان خواهد داد که اجرای این افکار در بیولوژی بلاواسطه است ، نامبرده میگوید: « هر موجود متشکله در هر آن هم خودش میباشد و هم خودش نیست در هر لحظه مواد را که از خارج باو میروند گرفته و مواد دیگری از خود ترشح و دفع مینمایند، در هر لحظه سلولهای از بدنش مرده و سلولهای دیگری بجای آنها تشکیل میگردند همیشه پس از یک مدت زمان کم و بیش دراز جوهر این جسم کاملاً تجدید گردیده و اتمسهای دیگری جانشین آنها میشود. قسمی که هر موجود دائماً خودش میباشد و معیناً خودش هم نیست » و بالاخره اینست تعریف حیات :

« حیات عبارت از یک تضاد موجود در خود اشیاء و فنونها است یعنی تضادی است که دائماً مورد بحث واقع میگردد و تحلیل میشود و بعضی اینکه این تضاد قطع گردد و حیات یا زندگی نیز خاتمه پیدا میکند آنوقت است که مرگ فرا میرسد » .

برای یک نفر بیولوژیست بسیار دشوار است که با انگلس هم رای و موافق نباشد چه سهولت میتوان گفتار انگلس را با آوردن مثالهای متعدد روشن نمود. یکی از مثالهایی که از همه ساده تر است تغییر شکل بچه قورباغه یا تناربه قورباغه و یا تبدیل شکل کرم حشرات به پروانه میباشد . در این دو مثال نوزاد و بالغ در عین حال که همان موجود واحد میباشد مهندساً از لحاظ شکل و طرز زندگی باهم مغایر باشند اگر کسی که موجب عبور حیوان از صورت کرمی شکل بحالت دیگری میگردد، بطور قطع و یقین یک جنک بین اعضای جدید است که در جهت رشد و نمو گام برمیدارند و جنک اعضای قدیم که ممین و مقدر گردیده اند تا از بین بروند و در این مورد روشن تر از هر مورد دیگر مشاهده میشود همانطور که اصل چهارم میگوید:

« جنک این اضدا و جنک بین قدیم و جدید، بین آنکه تولد میشود و

میگیرین آنکه معدوم میگردد و آنکه نشوونما مینماید متضمن پروسوس داخلی نشوونما میباشد.

ز کلمه جنک باید در اینجا بمعنای حقیقی گرفته شود. نسوج گرمی شکل و اعضای قدیمی سریعاً بر اثر اعمال مخصوصی بنام فاگوسیت تخریب میگرددند چه این فاگوسیتها بآنان حمله کرده و آنها را می بلعند و محصول هضم آنها مواد مفندی میباشد که برای ساختمان بدن اعضای جدید لازم میباشد. سرانجام این نبرد طبیعی پیروزی جدید بر قدیم است. مهنداً این مسئله متضمن يك بحران شکلی نیز میباشد که غالباً اشخاص در زیر بار آن سقوط میکنند چه بعضی اوقات اتفاق میافتد که در نزد حیوانات دریائی در مواقع نامناسب نه فقط جدید خود را کاملاً قادر برای پیروزی بر قدیم نشان نیندهد بلکه فنومن کاملاً عکس اتفاق میافتد آنوقت است که مشاهده میگردد نسوج گرمی شکل طرحهای اولیه عناصر نورس را تخریب مینماید و گردبسی Metamorphose انجام میگیرد لیکن حیوان که خود بذر آینه خویش را خراب نموده دیگر جز مردن کاری نخواهد داشت

مرحله دگر دسی که متضمن بحران شدیدی میباشد و میانجی نشوونمای بسیاری از انواع است بخوبی مکانی را که منطبق تضاد باید در بیولوژی اشغال کند بخوبی روشن میسازد و در عین حال دخول در آزمایش اصل سوم را که ما موقتاً کنار گذارده بودیم برای ما آسان مینماید و آن اینست:

« دبالکتیک برخلاف متافیزیک جرین تکامل را مورد ملاحظه قرار میدهد. یعنی آنرا مانند يك جریان ساده نمو که تغییرات کمی به تغییرات کیفی منتهی نمیگرددند در نظر نمیگیرد، بلکه مانند يك نشوونمایی که از تغییرات کمی نهفته و نهان به تغییرات ظاهراً اساسی یعنی تغییرات کیفی عبور میکند که در آنجا تغییرات کیفی، تدریجی نبوده بلکه سریع و ناگهانی و بصورت جهش از حالتی بحالت دیگر درمیآیند. این تغییرات ممکن الوقوع و اتفاقی نبوده بلکه لازم میباشد و آنها نتیجه تراکم و انباشتگی تغییرات کمی غیر محسوس و تدریجی میباشد.

بهمین جهت است که در متد دبالکتیک، تکامل را نباید بعنوان يك حرکت مداری و يك تکرار ساده راه پیموده شده در نظر گرفت، بلکه باید آنرا حرکتی بسوی جلو و متعالی، و محل عبور از وضع کیفی قدیم بیک وضع کیفی جدید مثل يك نشوونما از ساده به پیچیده و برنج از مادون تر بمافوق تر مورد بررسی و مذاقه قرارداد»

جهشها و بحرانها و عبور از کمی به کیفی و این روی داده ها که در آن درک دبالکتیکی نشوونما خلاصه میگردد همانهایی هستند که دگر دسی ها را مشخص میگردانند.

تتار یا نوزاد قورباغه باز دست دادن دم خود و با اخذ نتیجه ها و با تغییر شکل لوله هاضمه و بالاخره با تغییر کامل روش زندگی خود که همه این مراحل متضمن بحرانهای ژرف و مفصل ولیکن مختصر هستند تبدیل به قورباغه میشود.

این بهران در تئار بوسیله نشوونمای تدریجی غده‌ای بنام تیروئید تهیه و تدارک میگردد و تا موقعی که این غده باندازه معینی نرسیده دگردیسی انجام نمیگیرد این فنومن در حقیقت منوط و مربوط به تمرکز یک جوهر خاص بنام تیروکسین که از تیروئید ترشح میگردد میباشد. حال اگر مصنوعاً وضع بخصوص ماده شیمیایی مزبور را کم و زیاد نمایند تجربه نشان میدهد که دگردیسی کند و یا سریع میگردد و در همین حالت است که تراکم تغییرات کمی تدریجی انجام می پذیرد اینجا دگردیسی نتیجه افزونی مقدار کمی تیروکسین است که موجب یک تغییر سریع کیفی میگردد.

دگردیسی‌های باین عمیقی مانند تغییر شکل تئار خیلی نادر و کمیاب میباشد سابق برای این با نشوونماهای «غیر مستقیم» مخالفت میکردند چه آنها تصور میکردند که در این موارد تغییرات «مستقیم» و تدریجی میباشد لیکن این شاخص در حقیقت کاملاً بوج و باطل است و آزمایشات جدید ثابت نموده‌اند که در نزد کلیه جانوران حتی انسان زندگی را میتوان به مراحل مشخص و کاملاً معینی تقسیم نمود، که در هر یک از این مراحل تغییرات فرم و ترکیب شیمیایی و عمل اعضا زیاد و وسیع نبوده و بطریق مداومی انجام میگیرند. عبور از یک مرحله به مرحله بعدی بوسیله یک بهران حاصل میشود که در آن نوع تعادلات و توازنهای فیزیولوژیکی در اندک مدتی از زمان تغییرات عمیقی را ظاهر میسازند. تمام انواعی که از نزدیک مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته‌اند لااقل یک بار حالت بهرانی خود را آشکار نموده‌اند باین ترتیب میتوان گفت که نشوونما در تمام موجودات از قوانین دیالکتیک متابست مینماید. در خاتمه متذکر میشود برای اجرای آن بوجه نیکو کافی است که بوسیله بررسی صریح چند مسئله مهم بیولوژی نشان دهیم که کلیه واقعیات شناخته شده باسانی مطیع و تحت کنترل قرار میگیرند بشرط آنکه ماتریالیسم دیالکتیک را بکار ببریم.

باین ترتیب میتوان چنین نتیجه گرفت که دیالکتیک ماتریالیستی نتایج بیولوژی را بهترین وجهی تحت اسلوب و روش صحیح در میآورد.

ترجمه : نصرت‌الله کاظمی

انرژی اتمیک

(۴)

تحقیقات درباره یورانیم در ۱۹۴۰ء باینجا منتهی گردید که یورانیم طبیعی مخلوطی از سه نوع یورانیم است یا با اصطلاح یورانیم طبیعی مخلوطی از سه نوع ایزوتوپ میباشد.

- ۱ - ۲۳۸ یورانیم ۹۹٫۲۷۴ درصد یورانیم طبیعی یورانیم بوزن اتمیک ۲۳۸ است
- ۲ - ۲۳۵ یورانیم ۰٫۷۲۰ درصد یورانیم طبیعی یورانیم بوزن اتمیک ۲۳۵ است
- ۳ - مابقی یعنی ۰٫۰۰۶ درصد یورانیم طبیعی یورانیم بوزن اتمیک ۲۳۴ میباشد.

باید دانست که عمل شکاف هسته مرکزی اتم یورانیم که در نتیجه برخورد با نوترون حاصل میشود و در مقاله قبل از آن سخن رانیدیم منحصرأ مربوط به یورانیم بوزن اتمیک ۲۳۵ است که مقدار آن در یورانیم طبیعی بسیار کم و فقط ۰٫۷۲۰ درصد یورانیم طبیعی میباشد.

تماس نوترون با یورانیم بوزن اتمیک ۲۳۸ عوض اینکه باعث شکافی در هسته مرکزی اتم یورانیم مزبور گردد اسیر هسته مرکزی آن شده و بوزن اتمیک آن یک واحد میافزاید و در نتیجه به یورانیم بوزن اتمیک ۲۳۹ با همان عدد اتمیک ۹۲ تبدیل میگردد.

اتم یورانیم جدید ${}_{92}^{239}\text{U}$ با صدور یک الکترون یک واحد بار مثبت برابر هسته مرکزی آن افزوده شده به جسم دیگری که به نپتونیم ${}_{93}^{239}\text{Np}$ متناسب وجود سیاره نپتون بعد از یورانوس نامیده شده است

جسم جدید نپتونیم با وزن اتمیک ۹۳ که بعد از آخرین جسم تابلسو مندلیف که یورانیم بوده است و عدد اتمیک آن ۹۲ است قرار میگردد.

نپتونیم پس از مدت نسبتاً کوتاهی در نتیجه خاصیت رادیوآکتیو خود مجدداً یک الکترون از خود صادر میکند و در نتیجه به جسم جدید دیگری با همان وزن اتمیک ۲۳۹ ولی با عدد اتمیک ۹۴ که جسم رادیوآکتیو پاینداری

است و دوره آن بیست هزار سال است تبدیل میشود. جسم اخیرا بمناسبت وجود سیازه پلوتن بعد از نپتون، پلوتونیم ${}^{244}\text{Pu}$ نامیده شده است پلوتونیم جسم رادیو آکتیو طول العمری است و با صدور ذرات هلیوم به یورانیم 238 تبدیل میشود. این فعل و انفعال بخوبی نشان میدهد که پلوتونیم مانند یورانیم 238 در تحت تاثیر نوترن بانشقاق منتهی میشود.

لورنس Lawrence کاشف سایکلترون Cyclotron در ضمن گزارشی در ژوئیه ۱۹۴۱ با دداشتی منتشر نمود در این یادداشت امکان ساختمان یک سوپر بومب Super-bombe را بوسیله پلوتونیم پیش بینی کرد

فرانسس پرن Francis Perrin از طریق ریاضی ثابت نمود که برای احداث فعل و انفعال زنجیری en chaine در یورانیم ده تن یورانیم طبیعی لازم میباشد. زیادی این مقدار بعلت ناچیز بودن مقدار ایزوتوپ یورانیم 235 در یورانیم طبیعی است چون در یورانیم طبیعی فقط 235 در صد یورانیم طبیعی یورانیم 235 میباشد که عمل انفجار پیوسته (زنجیری) باسانی در آن صورت میگیرد برای کم نمودن مقدار بالا کافست که ایزوتوپ یورانیم 235 را از یورانیم طبیعی جدا نمائیم در این صورت مقدار لازم برای یک فعل و انفعال زنجیری بچند کیلو تقلیل مییابد.

فعل و انفعال زنجیری بوسیله پلوتونیم نیز حاصل میگردد. بنظر میرسد که بمبی که بر هیروشیما انداخته شده است از یورانیم 235 ساخته شده بود و بمبی که به ناگذاکی انداخته اند از پلوتونیم که وزن اتمیک آن 239 و رتبه نود و چهارم را در تابلو مندلیف اشغال کرده است ساخته شده است.

بنابراین برای احداث فعل و انفعال زنجیری به یکی از دو وسیله بالا متوسل میشوند. یا از یورانیم 235 که یورانیم طبیعی مقدار کمی از آنرا در بر دارد استفاده میکنند و یا از پلوتونیم که بوسیله یورانیم 238 ساخته میشود استفاده مینمایند.

جدا کردن یورانیم 235 که در یورانیم طبیعی به نسبت 235 در صد موجود است. بسیار مشکل میباشد و فقط بوسائل فیزیکی بسیار دقیق میتوان مقدار ناچیزی از یورانیم 235 را بطور خالص بدست آورد تهیه پلوتونیم که از نصب یک نوترن در هسته مرکزی یورانیم 238 و صدور دو الکترون پی در پی از هسته مرکزی آن بدست می آید دو مرحله

اساسی‌دا دربر دارد .

ابتدا فعل و انفعال زنجیری در يك مقدار کافی یورانیم طبیعی که بطرز مناسبی قرار گرفته است برقرار میکنند .

امریکائی‌ها اسبابی را که مقدار کافی یورانیم طبیعی در بر دارد و یورانیم طبیعی بطرز مناسبی در آن قرار گرفته است پیل Pile نامیده‌اند. بعضی اینکه يك دسته نوترن وارد این پیل میشود ابتداء نوترن هسته‌اتم‌های یورانیم ۲۳۵ را که در یورانیم طبیعی به نسبت بسیار کمی موجود است شکاف داده بدو قسمت تقسیم مینماید. در ضمن این تقسیم با چند نوترن از هسته انشقاق یافته خارج شده نوترن‌های مزبور با هسته مرکزی یورانیم ۲۳۵ دیگری برخورد میکنند در اینصورت باز هم باعث انشقاق آن هسته مرکزی و صدور نوترن‌های تازه‌ای می‌شوند و با هسته مرکزی یورانیم ۲۳۸ که بمقدار زیادی در پیل موجود است برخورد مینمایند . در اینصورت به روی هسته مرکزی اتم‌های یورانیم ۲۳۸ نصب شده و با صدور يك الکترون ابتداء به نپتونیم و بعداً با صدور يك الکترون دیگر به پلوتونیم تبدیل میگردد .

پس از مدتی کم و بیش کوتاه فعل و انفعال زنجیری در نتیجه کم شدن و بالاخره تمام شدن اتم‌های یورانیم ۲۳۵ ضعیف شده و میایستد. در این موقع در پیل مخلوطی از پلوتونیم و عناصر مشتقه از تقسیم هسته اتم‌های یورانیم ۲۳۵ باقی میماند . و مرحله دوم کار یعنی جدا کردن پلوتونیم از مخلوطی که در پیل موجود است شروع میشود .

بدست آوردن یورانیم ۲۳۵ و همچنین استخراج پلوتونیم از مخلوطی که در پیل پس از خامه فعل و انفعال باقی میماند بسیار مشکل است . در انتشارات علمی توضیحات زیادی درباره این قبیل اشکالات داده نشده است و ما از شرح و بسط مطالبی که در اینخصوص تا کنون منتشر شده صرف نظر می‌نمائیم فقط متذکر می‌شویم که برای تهیه یورانیم ۲۳۵ ابتداء باید یورانیم طبیعی بسیار خالص در دست داشت پس از يك سلسله فعل و انفعالات شیمیائی ابتداء یورانیم طبیعی نسبتاً خالص بدست می‌آورند سپس بناسبت اختلاف جزئی که اتم‌های یورانیم ۲۳۸ و اتم‌های یورانیم ۲۳۵ با هم دارند بوسائل فیزیکی از یکدیگر جدا مینمایند .

ایزوتوب یورانیم ۲۳۵ که با برخورد نوترن هسته اتم‌های آن تقسیم شده و سرعت منفجر میشوند فقط برای ساختن بمب اتمی میتواند مورد

استفاده قرار گیرد چون مقدار آن بسیار کم و تهیه آن بسیار مشکل است. از اینجهت کمتر مورد توجه قرار گرفته است و اکنون برای ساختن بمب اتمی و یا استفاده از انرژی اتمیک بیشتر به تهیه پلوتونیم میپردازند که مقدار زیادی از آنرا میتوان خیلی آسانتر از یورانیوم ۲۳۵ بدست آورد.

در تهیه پلوتونیم بطوریکه در بالا گفته شد از اسبابی که پیل نامیده شده است استفاده مینمایند در این پیل میتوان تیغه های یورانیوم طبیعی بمقدار کافی و بشکل منظم در حفره هایی که در یک قطعه از گرافیت یا در جسم سبک دیگری تعبیه شده است قرار داد.

سرعت نوترن هاییکه برای انشقاق اتم های یورانیوم ۲۳۵ و یا نصب در هسته اتم های یورانیوم ۲۳۸ لازم است بایستی بطی باشد و انرژی نوترن های مزبور قاعده در حدود ۲۵ ر. الکترون ولت است. چون نوترن هاییکه در هسته یورانیوم ۲۳۵ در نتیجه عمل انشقاق خارج می شوند سریع السیر می باشند قطعات گرافیتی که تیغه های یورانیوم طبیعی را از یکدیگر جدا می نمایند نقش بطی کننده سرعت نوترن های صادره را بازی کرده باعث می شوند که سرعت نوترن های صادره از هسته یورانیوم ۲۳۵ برای نصب در هسته اتم های یورانیوم ۲۳۸ آماده گردند.

غرض از ساختن پیل تولید پلوتونیم است. از انشقاق هسته یک اتم یورانیوم ۲۳۵ دو تا سه تا نوترن آزاد میگردد که یکی از آنها برای ادامه فعل و انفعال شیمیائی به هسته اتم ۲۳۵ دیگری برخورد کرده و باعث انشقاق آن می گردد فرض میکنیم یک نوترن باقی مانده باشد و این نوترن در روی هسته اتم یورانیوم ۲۳۸ نصب گردد و بتدریج موجب تولید اتم پلوتونیم می شود و در اینصورت انفجار یک اتم یورانیوم ۲۳۵ بتولید یک اتم پلوتونیم منتهی می گردد.

در اینصورت تولید یک کیلو گرم پلوتونیم متضمن انفجار زنجیری یک کیلو گرم یورانیوم ۲۳۵ است انفجار یک کیلو گرم یورانیوم ۲۳۵ همیشه با صدور مقدار متناهی انرژی همراه است و این مقدار بر طبق ارقامی که از گزارش اسمیت Smyth نتیجه می شود در حدود پانصد هزار الی یک میلیون و نیم کیلو وات در روز برای تولید هر کیلو گرم پلوتونیم میباشد. بنا بر این از پیل علاوه بر اینکه میتوان بعنوان اسباب تولید کننده پلوتونیم استفاده نمود می توان آنرا بعنوان یک منبع تولید کننده انرژی بکار برد.

اولین پیل تجربی که در آمریکا ساخته شد ۹۰ میلیگرم پلوتونیم در روز تولید می نمود و این مقدار با صدوردیست وات انرژی همراه بوده است ولی امروز پیل های بزرگی بمنظور تولید صنعتی پلوتونیم و استفاده از انرژی متناوبه آن ساخته می شوند

ساختمان پیل های صنعتی به اشکالات زیادی برخورد کرده است ولی این اشکالات تدریجاً مرتفع شده است .

طرز قرار گرفتن تیغه های یورانیم در بلوکی از گرافیت و انتخاب ابعاد مناسبی که فعل و انفعال را تسهیل نماید و همچنین محصور کردن پیل از دیوارهای ضخیمی که مانع عبور آتار رادیواکتیو بخارج از پیل گردد از جمله اشکالاتی هستند که در ساختمان پیل های صنعتی پیدا شده و یکی پس از دیگری مرتفع گشته اند .

در کلینتن Clinton در چهارم نوامبر ۱۹۴۳ پیلی بکار انداخته شد که بعد از چند روز قدرت آن به ۵۰۰ کیلووات با ۱۱۰ درجه حرارت سانتیگراد رسید بعداً درجه حرارت به ۱۵۰ درجه و قدرت پیل به ۸۰۰ کیلووات بالا برده شد تدریجاً با تکمیل پیل توانستند درجه حرارت را بمیزان بیشتری بالا برند و قدرت آنرا به ۱۸۰۰ کیلووات برسانند این پیل تا ژون ۱۹۴۴ کار میکرده است .

در هانفرد Hanford با استفاده از تجربیات کلینتن کارخانجات جدیدی در ساحل رودخانه کلمبیا Columbia که بمناسبت آب صافی کسه دارد و به علاوه چون در نزدیکی خط الکتریکی مهمی قرار دارد در ۱۹۴۲ ساخته شده اند .

در هانفرد سه پیل دائم کار می کنند پیل ها چندین کیلومتر از هم فاصله دارند ساختمان اولی پیل در ژون ۱۹۴۳ شروع شد سه پیل هانفرد از تابستان ۱۹۴۵ شروع بکار کرده اند .

وجود پیل های مزبور حرارت آب رودخانه کلمبیا را چندین درجه بالا بردند ولی بالا رفتن درجه حرارت رودخانه بعدی نبود که مزاحمت ماهی های رودخانه را فراهم سازد. از پیل های مزبور میتوان هم استفاده انرژی کرد و هم پلوتونیم از پیل ها استخراج کرد.

در مورد چگونگی ساختن بمب اتمیک چون اطلاعات کافی در دست نیست از توضیح در اطراف آن صرف نظر میکنیم فقط متذکر میشویم که اولین شرط لازم برای ساختن بمب اتمی دانستن مقدار لازمی از یورانیم

۲۳۵ یا پلوتونیم ۲۳۹ است که وجود این مقادیر کربنیک خود بخود در نتیجه فعل و انفعال زنجیری باعث انفجار عظیمی میگردد. بنظر می‌رسد که بمس‌های اتمیک دارای هیچ اسباب و ابزار مخصوصی برای شروع انفجار نیستند برای اینکه عمل انفجار آغاز گردد کافی است مقدار لازم و ضروری از یورانیم ۲۳۵ یا پلوتونیم که مقدار کربنیک نامیده شده‌اند (حضور این مقادیر کربنیک خود بخود باعث انفجار میگردد) داشته باشیم.

در بمب‌های اتمیک مقدار کربنیک بدو قسمت تقسیم شده و جدا از هم قرار گرفته‌اند در موقع انفجار کافی است که دو مقدار مزبور را بهم نزدیک نمایند بمحض اینکه این دو مقدار بهم نزدیک شدند مقدار کربنیک جسم قابل انفجار نزدیک هم قرار گرفت عمل انفجار صورت می‌گیرد و انرژی عظیمی که باعث ویرانی‌های مهیبی میشود از آن متصاعد می‌گردد. تبدیل مستقیم انرژی اتمیک به انرژی مکانیک ممکن نیست. برای استفاده صنعتی از انرژی اتمیک از حرارت متصاعد از پیل‌ها برای استعمال آن در ماشین‌های حرارتی استفاده مینمایند.

میتوان پیش بینی نمود که بزودی سانترال‌های اتمیک ساخته شود و حتی از این نوع انرژی در کشتی‌های سریع‌السیر جنگی استفاده گردد ولی استفاده از انرژی اتمیک در هواپیما و کشتی‌های معمول و لکوموتیف‌ها بمناسبت دیوارهای ضخیمی که برای جلوگیری از تشعشع رادیواکتیو بخارج لازم است امکان پذیر نیست.

از لحاظ اقتصادی استفاده از انرژی اتمیک باید هم از نظر قیمت تمام شده انرژی و هم از لحاظ مقدار ذخیره یورانیومی که در روی زمین موجود است مورد توجه قرار گیرد.

میتوان از هم‌اکنون پیش‌بینی نمود که در آینده خیلی نزدیکی سانترال یورانیومی ساخته شود ولی با چه قیمتی چنین سانترالی انرژی در دست‌رس خواهد گذاشت نمیشود چیزی پیش‌بینی نمود.

در هر حال ذغال و نفت با وجود انرژی اتمیک اهمیت خود را از دست نداده‌اند باید امیدوار بود که اقلاً در موقع تمام شدن ذخیره نفت که بحساب بعضی بیش از چهارده سال تمام خواهد شد با استفاده عملی از انرژی اتمیک در تمام شئون صنعتی موفق گردند.

ملت و مورد بغض و کینه استعمار و ارتجاع است و حال آنکه کارگران و دهقانان درهستی این حزب، در مبارزه این حزب، حیات و نجات خود را می بینند.

دومین کنگره حزب بما آموخت که باید حفظ وحدت و صمیمیت در داخل حزب در سروسوچه و ظایف حزبی مقرر گردز بر انفاق اندازانی که در خدمت استعمار و ارتجاع هستند پیوسته در صدند در سازمان حزبی ما رخنه کنند و آنرا از داخل متلاشی سازند. استعمار و ارتجاع بغوی میداند که مواجهه مستقیم با حزب ما آنرا آبداده تر و نیرومندتر میکند لذا سعی دارند با گستردن دامهای گوناگونی حزب را دچار تشتت کنند. دام گستران به تئوری های الوان ولی مجوف مجهزند و با عوام فریبی میکوشند عناصر حزبی را جلب کنند. روشنفکران را با عوام فریبی هائی درباره «فساد» حزب و کارگران را با دغلیهائی درباره «اپورتونیسیم» رهبران حزبی گول میزنند. تجارب گذشته نشان داده است که ماهیت این «اصلاح طلبان» و «انقلابیون» چیست. تجارب گذشته بنحو درخشانی به ثبوت رساند که تنها حزب توده ایران به آرمانهای توده زحمتکش صادق و وفادار است و عملا در این راه مبارزه میکند و دام گستران در پناه کلمات مطلقه و جز اغواء مبارزان ما و ایجاد تشتت در حزب ندارند. بر اعضاء حزب فرض و واجب است که در دنبال کمیته مرکزی حزب خود قدم بردارند و انضباط و وحدت را مراعات کنند. این راه اگرچه ممکنست خالی از نقص نباشد ولی بهر جهت خالی از انحراف و فساد خواهد بود.

دومین کنگره حزب بما آموخت که تنها با یک مبارزه جدی در یک حزب متشکل میتوان کار موثری در راه نجات ملت و میهن خود انجام داد. اهمیت تشکیلات منظم بعنوان قاطع ترین حربه مبارزه بوسیله این کنگره تاکید شد. بهمین جهت وظیفه قطعی ما افراد حزب توده ایران پرداختن به کار تشکیلاتی، شرکت منظم در فعالیت های حزبی، ابراز شوق و علاقه نسبت بان، حفظ انضباط در آن، بکار انداختن ابتکارات خود بخاطر تکمیل و اصلاح آن و جدی گرفتن امور حزبی و تشکیلاتی است. باید از لاقیدی و سرسری گرفتن مبارزه منظم تشکیلاتی پرهیز داشت.

تنها با سازمانی که به آرمانهای مقدس اکثریت مظلوم وفادار است سازمانی که وحدت و صمیمیت را حفظ میکند و به فریب دام گستران منحرف نمی شود. سازمانی که نظم و انضباط را در داخل خود نگاه میدارد

و برطبق نقشه دقیق فعالیت مینماید، میتوان دشمن را در میدان مبارزه مغلوب کرد.

دومین کنگره حزب توده ایران ما آموخت که این تنها راه مغلوب کردن دشمن است.

بالاخره دومین کنگره بما آموخت که کسانی که از راه حزب، از راه اکثریت مظلوم منحرف شوند با هیچ وسیله ای نمی توانند چهره کریه خیانت خود را مستور دارند. علم آنها، شهرت آنها مددکار آنها نیست. شخصیت آنها بمحض روگرداندن از توده ها پامال میشود. تنها توده ها منبع قدرت و شخصیت هستند و افراد تازمانی دارای ارزشند که در راه توده ها گام بردارند. دومین کنگره حزب بما آموخت که تنها راه کسب یک حرمت واقعی در جامعه ابراز صمیمیت در خدمت به آرمان های توده مردم، به آرمان های حزب توده ایرانست.

چنین بود درس های گرانمای دومین کنگره حزب

چنین بود تحلیل مختصری از جریان دومین کنگره حزب توده ایران.

۱۹ اردیبهشت ماه ۱۳۲۷

فصل ششم

مقدمه - پیدایش هندسه - تشریح هندسه اقلیدسی - تکامل هندسه اقلیدسی و رکود در جریان آن - هندسه دکارت و تقسیم بندیهای هندسه کلاسیک - ملاحظات راجع به هندسه های غیر اقلیدسی - اساس هندسه های نوب-نوری گروه و چگونگی استعمال آن در هندسه - جدول پدوانکاره - مشخصی از هندسه های مختلف - موضوع تضاد در هندسه های غیر اقلیدسی - کدام هندسه حقیقی است - هندسه های مختلف و تئوریهای علوم جدید.

مقدمه

در این زمان همه از نقش مهمی که علوم ریاضی در دستگاہ تمدن جهان بازی میکنند آگاهند و کسانی که چرخهای موفری در اجتماعات بشری را میگردانند نمی توانند از مقدمات این علم بی بهره باشند، صرف نظر از اینکه ریاضیات نیروی دماغی افراد را برای مطالعه سایر علوم آماده میسازد امروزه در تمام قضایای علمی دخالت نام دارد و پایه های اصلی و منطقی دانشهای نوین بوسیله آن استوار است همچنین فنونهای مادی مانند امور اقتصادی و اجتماعی و روانشناسی به مبانی علوم ریاضی اتکاء دارند. بطور کلی میتوان ادعا نمود که زندگی اجتماعی بشر آمیخته با ریاضیات است برای مطالعه دقیق فلسفه و درک کامل آن بیش از هر چیز باید با آن آشنا بود. بوردا Borda دانشمند معروف در این باره معتقد است: «بدون ریاضیات نمی توان فلسفه را درک نمود و بدون فلسفه نمیتوان ریاضیات را موشکافی کرد و بدون این در به حقیقت هیچ چیز پی نخواهیم برد».

هندسه بخش عمده ای از علوم ریاضی است که به فراگیرنده استقامت فکری و منطق صریح و روشن استدلال میآموزد افلاطون بر سر در باع خود نوشته بود: «هر کس هندسه نداند بدرون نیاید.» دیسدرو میگوید: «هندسه بهترین و ساده ترین منطقها و مناسب ترین طریق برای پدیدار ساختن اندیشه هاست.» اگر قبول کنیم طرز اندیشیدن افراد بشر در زندگانی آنها و سیر تکامل تاریخی اجتماعات تاثیر دارد آنگاه اهمیت این علم بیشتر آشکار میشود.

از دو هزار سال به اینطرف دانشمندان دنیا به این علم علاقه خاصی

اپرداز میداشتند و همواره ساغی بودند که بوسیله آن منطق خود را تقویت کنند تا از پشت ابرهای ابهام محیطی را که در آن زندگی میکنند باز شناسند، با اصطلاح فلسفی نسبت به جهان واقعی خارج از ذهن خود آشنا تر باشند. چون بشر از زمانیکه در تحت تاثیر يك سلسله شرایط مادی به فکر کردن پرداخت تا امروز که جدیدترین نظریه های علمی و اجتماعی از تراوشات افکار او بوجود آمده است برای این شناسائی در تلاش است طبیعی است که وسعت فکر و استواری منطق بهترین وسیله توفیق این جویندگان حقیقت بوده و می باشد.

پیدایش هندسه

شکی نیست که این علم نیز مانند سایر رشته های علوم و فنون بواسطه نیازمندیهای مادی بشر بوجود آمده است، هنرها و صنایع با اشکال هندسی آشنائی و تماس بسیار دارند، اگر با تمق به ساختمانها، کارخانه ها و سایر محل هاییکه برای رفع احتیاجات انسانی ساخته شده اند دقیق شویم در همه جا نقش هندسه را می بینیم. بنا بگفته هرودوت هندسه ابتدا در مصر بظهور رسید و يك فن عملی برای مساحی اراضی و تعیین حدود فاصل مزارع واقع در ساحل رودخانه نیل هنگام طغیان آب برای جلوگیری از خسارت بوده است. وجود اهرام مصری نیز که یادگار زمان فراعنه میباشد موبد نظریه ایست که کشور مصر را سرزمین بنیادی این علم میدانند. بعدها هندسه توسط دانشمندانمانند طالاس و فیثاغورث و افلاطون از مصر به یونان کشانده شد و در آنجا مهندسینی که کارشان مساحی بود در ضمن آزمایشها يك سلسله اصولی را برای آن پذیرفتند ولی برای اولین دفعه توسط دانشمند نامی اقلیدس در مدرسه معروف اسکندریه بطور کلاسیک بصورت يك علم استدلالی تدریس شد و روی پایه های منطقی بنا نهاده شد.

از همان ادوار حتی در مدارس مقدماتی امروز هندسه از روی روش اقلیدسی بطریقی که دارای خصوصیات فیزیکی است مفهوم میشده است، بدین معنی که سروکار با عناصر محسوس مثلا با اشکال یا اجسامی بود که درباره آنها استدلال میشد یعنی همان روشی که در فیزیک متداول است در موضوع هندسه نیز رایج بود و تفاوت زیادی نداشت این وضع تا زمان دکارت برقرار بود و از آن پیروی میشد.

تشریح هندسه اقلیدسی

مقدمتا برخی اصطلاحات هندسی را تعریف میکنیم:
در هندسه هر عبارت که بیان حقیقتی است بر دو نوع ممکن است باشد اصول و قضایا

اصول هندسی عباراتی هستند که آنها را بدون دلیل قبول میکنیم و آن بر دو قسم است اصول متعارفی و اصول موضوعه.

I) اصول متعارفی - عباراتی که به خودی خود واضح و آشکار میباشند و حاجت به اثبات نیست. اصول متعارفی زیر را در هندسه داریم:

- ۱- کلی بزرگتر است از جزء
 - ۲- دو چیز مساوی با چیز سوم خود با هم برابرند
 - ۳- اگر بر اندازه‌های برابر چیزهای برابر اضافه یا کاسته شود برابرند
 - ۴- اگر بر اندازه‌های نابرابر چیزهای برابر اضافه یا کاسته شود نتایج با هم نابرابرند
 - ۵- نصفه‌های اندازه‌های برابر با هم برابرند
 - ۶- اندازه‌هایی که همدیگر را بیوشانند با هم برابرند
- (II) اصول موضوعه- عباراتی که آنها را وضع نموده‌اند و اثبات آنها ممکن نیست پنج اصل موضوع زیر را در هندسه داریم که تمام حقایق هندسی بر روی آنها استوار است:
- ۱- از دو نقطه فقط يك خط راست میگذرد و هر خط محدود را میتوان تا بینهایت ادامه داد
 - ۲- اگر مرکز و شعاع دایره‌ای معلوم باشد همواره يك دایره میتوان رسم نمود .
 - ۳- تمام زوایای قائمه متساویند
 - ۴- هر شکل هندسی را میتوان در صفحه یا فضا تغییر مکان داد بدون آنکه در ماهیت آن شکل یا اجزاء آن تغییری حاصل شود
 - ۵- اگر خطی دو خط دیگر را چنان قطع کند که مجموع زوایای داخلی واقع در یکطرف آن کمتر از دو قائمه باشد، آن دو خط در سمتی که زوایای از دو قائمه کمتر است همدیگر را قطع خواهند کرد
- اصل پنجم موضوعه در هندسه بنام اصل توأزی اقلیدس مشهور است و این دانشمند نتایج زیر را از این اصل گرفت .
- الف- از يك نقطه خارج خطی فقط يك خط موازی آن میتوان رسم کرد
- ب- مجموع سه زاویه هر مثلث دو قائمه است
- ج- اشکالی متشابه اشکال مفروضی موجود میباشد
- با کمک اصول متعارفی و اصول موضوعه و يك سلسله تعاریف هندسه اقلیدسی گذارده شد و کلیه حقایق دیگر هندسی بصورت قضایا اثبات میشود. بیان هر قضیه شامل دو قسمت متمایز میباشد که فرض و حکم نام دارد. فرض عبارت از مجموعه شرایطی است که مورد قبول ماست و حکم عبارت از خواصی است که بوسیله استدلال به آن پی برده میشود و در حقیقت ما را از فرض به حکم میرساند برهان مینامند، برهان عموماً متکی به تعاریف، مفروضات، اصول متعارفی، اصول موضوعه و قضایایی است که قبلاً اثبات کرده‌ایم .

تکامل هندسه اقلیدسی و رکود جریان آن

هندسه اقلیدسی که آنرا هندسه معمولی نیز مینامند پس از اقلیدس بوسیله دانشمندیانی مانند ارشمیدس و دیگران تکامل یافت و پس از آنها تقریباً این علم ترقی درخشانی نکرد و در حدود هجده قرن در حالت رکود باقی ماند. دلایل این وقفه را که در حقیقت رکود و سمت آزادی فکر بشر بود اگر در اوضاع و احوال اجتماعی آن زمان کاوش کنیم با صحنه های رقت باری از مختصات تاریخی دوران قرون وسطی که با خفه کردن و تکفیر کشته بر علیه نظریه های جدید علمی مجهز بود مواجه میگردیم. ولی پس از آنکه مقتضیات اقتصادی و اجتماعی دوران فراتوت سیری شد متعاقباً نظر بیکن Bacon که عقیده داشت: «بیهوده است که از بنای علوم بر پایه های کهن انتظار ترقیات فراوان داشته باشیم باید ریشه های درخت دانش را زیر و رو کرده و اصول تازه تری بچنگ آورد و دانشهای نوینی بنیانهد». بمدای سده هفدهم دانشمندان بزرگی در اروپا پدید آمدند که در بر تو افکار و تحقیقاتشان نهضت علمی جدید برپا شد و در پیرو این نهضت ریاضیات و فلسفه اساس محکمی یافتند و بر روی آنها سادانتهای نوین استوار شد، هندسه نیز بواسطه سایر تحولات علمی و اجتماعی خود را از زنجیره های سنگین بیرون کشاند و از قید منطق اقلیدس رهایی یافت و توانست در میدان های وسیع تری قدم گذارد.

هندسه دکارت و تقسیم بندیهای هندسه کلاسیک

کشف هندسه تحلیلی Geometrie Analytique بوسیله دکارت هندسه را از صورتی تجربی در آورد و به یک علم کاملاً استدلالی Rationnelle و مجرد Adstrait تبدیل کرد بدین معنی که دیگر مانند قبل احتیاج نبود که عناصر هندسی مانند نقطه، خط، صفحه را مثلاً بوسیله یک ذره، یک نخ کشیده، یک سطح آب را تشبیه کنیم زیرا در هندسه دکارت اینگونه عناصر بوسیله معادلات نشان داده میشوند. کشف دکارت افقهای تازه تری برای هندسه باز کرد. خصوصیت هندسه دکارت آن بود که هندسه از قید ابعاد سه گانه خلاص شد و هندسه هایی در فضاهای به ابعاد بیشمار (n) بعدی در صورتیکه n عدد صحیح و مثبت باشد بوجود آمد. یکی دیگر از خصوصیات عمده هندسه تحلیلی دکارت دخالت عناصر بینهایت و عناصر موهومی در استدلالات هندسی است.

دزارک Desargue اولین کسی است که نقطه بینهایت را در هندسه معمول داشت و بدین وسیله بر قدرت تمهیم هندسه مسائل افزوده است و دو خط موازی را در بینهایت متقاطع دانسته است.

موانو Monge نخستین بار مقادیر موهومی را در هندسه بکار برد در حقیقت این دانشمند عناصر حقیقی و موهومی را یکی دانسته و بطریق زیر اصل پیوستگی خود را بیان نموده است principe de Continuité «بعضی از عناصر اشکال هندسی در حالت عمومی سه ختمان ممکن است حقیقی یا موهومی باشند و اغلب اتفاق می افتد که اثبات قضیه ای در مورد ساختمان حقیقی به آسانی صورت گرفته ولی در مورد

ساختمان موهومی مقدور نیست در اینصورت بنا بر اصل پیوستگی قضیه‌ای را که در مورد اول ثابت کرده‌ایم در مورد دوم نیز محقق می‌شماریم و بالعکس گاهی اتفاق می‌افتد که در مورد اول نیز مبرهن می‌شماریم. با وجود فواید بسیار هندسه دکارت يك عیب عمده داشت و آن عبارت از این بود که در اثبات بسیاری از قضایا رابطه علیت را مکتوم می‌داشت و هندسه را بخشی از جبر میکرد. به همین دلیل بود که واکنشی بر علیه این روش پیدا شد دسته‌ای از دانشمندان مانند گراسمن Grassman و هامیلتون Hamilton هر کدام يك نوع محاسبه هندسه‌ای درست کردند که امروزه در برخی از قسمت‌های هندسه و فیزیک متداول است. دسته دیگر مانند شال Chales و پونسله Poncelet و فن‌ستاد Von Stauder برای محفوظ نگاه داشتن رابطه علیت در قضایای هندسی تحقیقاتی در باره روش قدم‌اگرند کوشش این دسته در هندسه تقسیماتی پدیدار نمود مانند قضایای تصویری قضایای خطی، قضایای متری و غیره و این تقسیمات هندسه‌های مختلف کلاسیک را بوجود آوردند.

ملاحظات راجع به هندسه‌های غیر اقلیدسی

کشف هندسه‌های غیر اقلیدسی روی تحقیقاتی بود که دانشمندان برای اثبات اصل توازی اقلیدس می‌کردند زیرا ظاهر بود که این اصل با اصول دیگر هندسه اقلیدس متفاوت است از این جهت تا زمان کوس اکثر ریاضی‌دانان خیال می‌کردند که این اصل از روی اصول دیگر ثابت‌شدنی است ولی این کوششها بی‌فایده نبود زیرا همین صرف انرژی‌ها دانشمندان را وارد نمود که نه فقط اصول هندسی بلکه تمام ریاضیات و حتی اصول منطق را در شدیدترین بوته آزمایش درآوردند.

سرویل در کتاب مشهور خود که برای اولین بار در موضوع هندسه‌های غیر اقلیدسی نوشت چند راهی را که برای اثبات اصل موضوع اقلیدس پیش گرفته شده بود بیان نموده و نشان داد که هر يك از این براهین متضدن قبول فرضی میباشد که اگر آنرا موشکافی کنیم همان حکمی است که میخواهیم آنرا ثابت کنیم.

از نظر کشفیات جدید اصل توازی اقلیدس بمنزله صرف تلقی میشود که کاملا با اصول دیگر متفاوت است و از آنها متمایز میباشد. برای دریافت بهتر این موضوع کافی است به کتابهای لباچفسکی Lebachewsky دانشمند روسی و بولیا Bolya دانشمند اتریشی مراجعه شود.

این دو دانشمند بر پایه تغییر اصل موضوع اقلیدس و انتخاب احکام اختیاری دیگر هندسه‌های غیر اقلیدسی را بوجود آوردند در حقیقت این دو نفر و پس از آن ریمان قادر شدند که در نتیجه نفی اصل موضوع اقلیدس و جایگزین نمودن آن بوسیله احکام اختیاری دیگر هندسه‌های کاملاً منطقی و منظمی بوجود آورند.

اساس هندسه های نو

اساس هندسه های نو مربوط به سه عامل بزرگ است مقادیر موهومی، مقادیر بینهایت و تبدیلات هندسی. اینک به تشریح مختصر این سه عامل می پردازیم؛ مقادیر موهومی - استعمال مقادیر موهومی در هندسه به کمک محورهای مختلف مختصات دکارتی است. مثلا اگر معادله يك دسته دایره را نسبت به محورهای قائم مختصات بنویسیم این معادله برای دسته های متقاطع یا غیر متقاطع یکسان است و لزومی ندارد در هر يك جداگانه بحث کنیم از طرفی بنا بر اصل بیوستگی مونو که شرح آن گذشت کافی است قضیه را در يك حالت کلی و عمومی اثبات نموده و آنرا در جمیع مواردی که اجزاء آن حقیقی یا موهومی باشند تعمیم دهیم. از اینرو معلوم میشود که بستگی هایی که بین اجزاء يك شکل هندسی موجود میباشد در جمیع حالات موجود است.

میدانیم نمایش تحلیلی نقطه بوسیله مختصات آنست و اگر یکی از اجزاء مختصات نقطه موهومی باشد نقطه را موهومی گوئیم. به همین قسم از تعریف نقطه موهومی به اشکال موهومی میرسیم صورت عمومی دادن به مسائل هندسی که در پادی امر جداگانه و مختلف بنظر میرسد صرفه وقت نیروی دماغی را که معرف علوم کلاسیک است به بهترین وجهی انجام میدهد

مقادیر بینهایت - هر گاه در هندسه تحلیلی معادله خطی را که بردن نقطه مفروض گذشته است بنویسیم مختصات نقاط مختلف این خط بوسیله کسرهایی که همه مخرجهای آن دارای يك پارامتر است نشان داده میشوند این پارامتر تعیین کننده وضع هر نقطه روی این خط است بطوریکه بازاء هر مقدار پارامتر يك نقطه مشخص روی خط خواهیم داشت. حال اگر مقدار پارامتر را طوری انتخاب کنیم که مخرج کسرها مساوی صفر شود واضح است خود کسرها برابر بینهایت خواهند شد در چنین حالتی این کسور نمایش مختصات بینهایت خط است. به همین ترتیب میگوئیم مکان هندسی نقاط بینهایت فضا تشکیل صفحه بینهایت را میدهند، هر گاه صفحه ای این صفحه بینهایت را قطع کند فصل مشترك خط بینهایت آن صفحه است و همچنین نتیجه میگیریم که هر دو صفحه موازی یکدیگر را در خط بینهایت مشترك خود قطع خواهند کرد.

تبدیلات هندسی - تبدیلات هندسه مهمترین وسیله توسعه و تعمیم قضایای هندسی میباشد تبدیل يك شکل هندسی عبارت از آنست که با یکبار بستن دستورهاى معینی از شکل مفروضی شکل دیگری را نتیجه بگیریم و اگر دستورهای تبدیلی مناسب اختیار شوند اغلب در ضمن تبدیل اشکال خواص و قضایای تازه ای بدست میآید. به کمک تبدیلات میتوان از روی خواص معمولی از يك شکل خواص متناظری از شکل مبدل را تحقیق نمود و میدان استعمال قضایای هندسی را پهناتور ساخت.

با توضیحات فوق معلوم میشود که امروز بوسیله هندسه های نو همه کس میتواند قضیه مفروض و معلومی را بکمک دستورهای عمومی و تبدیلیهای هندسی

بصورت های مختلف در آورد و حقایق تازه و دستور های کلی بدست آورد بطوریکه بوسیله چند اصل عمومی خواهیم توانست حد اعلاى توسعه و پیشرفت را بنمائیم.

تئوری گروه و چگونگی استعمال آن در هندسه

ظهور تئوری گروه *Theorie de groupe* و مباحث مربوط به آن انقلاب عظیمی در علوم بوجود آورده بطوریکه امروزه قسمتهای اعظم دانشهای نو ریاضی بر اساس آن استوار است رهائی از منطق جامد اقلیدس و وارد شدن هندسه در میدانهای وسیع تر که از قنوسات عظیم علوم جدید بشمار میرود بواسطه کشف نظریه گروه بعمل آمده است. و بطور خلاصه چنین تشریف و تشریح میگردد جستجوی شرایطی که حکمی را درست نگاه میدارند ما را به تئوری گروه میرسانند. اگر یکدسته تبدیل داشته باشیم چنانکه حکمی را محفوظ نگاه دارند و برای ایندسته تبدیل شرایط خاص موجود می باشد گوئیم ایندسته تبدیل تشکیل یک گروه را میدهند. در علم حساب میتوان گفت که دنباله درست اعداد منبیت یا منفی نسبت به عمل جمع تشکیل یک گروه میدهند و همچنین دنباله اعداد گویا و منبیت تشکیل یک گروه نسبت به عمل ضرب میدهند و این موضوع به ما اجازه میدهد که گروه را چنین تریف کنیم:

اگر یکدسته عناصر داده شده باشند و قانونی نیز در دست باشد که طرز ترکیب هر دو عنصر از این دسته را بیان کند ایندسته عناصر تشکیل یک گروه را میدهند.

اولین کسی که بطور موفقیت آمیز گروه را بکار برد گالوا بود که در نظریه دانشمندان دیفرانسیل با استعمال آن نتایج مهمی گرفت و پس از آن نتیجه کوششهای دانشمندان دیگر قابل استفاده بودن گروه در هندسه مسلم شد به این ترتیب که معلوم گردید برای هر گروهی یک نوع هندسه وجود دارد بطوریکه کلیه احکام و قضایای مربوط به این هندسه بوسیله تبدیلات این گروه ثابت میماند و این گروه را گروه بنیادی آن هندسه میگویند و این نوع هندسه ها را هندسه به معنای کلاین Klein اصطلاح کرده اند باین ترتیب هندسه های مختلفی که متفاوت با هندسه معمولی اقلیدس بودند بوجود آمد که هر یک از آنها دارای استقلال منطقی است و این خود یکی از راههایی بود که به کشف هندسه های غیر اقلیدسی منجر گردید.

از مطلب فوق نتیجه میشود که هرگاه یکدسته قضایا دارای استقلال منطقی بودند یعنی منگی بیک عده اصول سازگار و غیر متناقض بودند یک هندسه غیر اقلیدسی بوجود میآید. در اینجا لازم است که توضیح داده شود که اگر در یک هندسه کلیه اشکال را حذف کنیم باز میتوان از روی مطالعه آن هندسه بصحت نتایج حاصله پی بره و از این جهت است که حذف اشکال در طریقه استدلال تأثیری ندارد و فقط کمک به تجسم آن مینماید. در حقیقت این اشکال نمودارهایی از تغییرات گروه های داده شده میباشد پس اگر در نتیجه تبدیلات مختلفه ظاهرا اشکال

تغییر کند تا اثری نداشته و احکام آن هندسه درست میماند بجزارت دیگر در هندسه های مختلف عده بیشماری نمایش وجود دارد که هر يك بنوبه خود هندسه داده شده را توصیف میکند

جدول یوانکاره

گفتیم کلاین رابطه هر گروه را با يك نوع هندسه غیر اقلیدسی کشف نمود هانری یوانکاره يك راه خیلی ساده پیشنهاد نمود و توانست این رابطه را بخوبی نشان دهد به این ترتیب که بگونه دیکسیونری درست نمود که يك ستون آن از اصطلاحات هندسه های غیر اقلیدسی و ستون مقابل آن شامل اصطلاح مترادف (هم پاسخ) از هندسه معمولی میباشد برای مثال جدول زیر را برای چند اصطلاح مقدماتی هندسه لیاچفسکی و اصطلاحات هم پاسخ آن از هندسه معمولی تشکیل میدهم:

هندسه اقلیدس	هندسه لیاچفسکی
فضای واقع در بالای يك صفحه P	فضا
کره عمود به صفحه P	صفحه
دایره عمود به صفحه P	خط
نقاط واقع در بالای صفحه P	نقطه
.....

با این ترتیب هر حکم از هندسه لیاچفسکی قابل ترجمه است به يك حکم از هندسه اقلیدس مثلا این حکم از هندسه لیاچفسکی که مجموع زوایای هر مثلث دو قائمه است بزبان هندسه اقلیدس خواهد بود که اگر سه دایره عمود بر يك صفحه دو بدو یکدیگر را قطع کنند مثلث حاد ذات دارای زوایای آن است که مجموعشان از دو قائمه کوچکتر است. بهمین نهج نیز خواهیم توانست احکام متناظر در هندسه های مختلف را تعریف نماییم.

مختصری از هندسه های مختلفی

با پیروی از اصولی که متذکر گردیدیم هندسه های مختلفی وجود دارد. در زیر مختصری از ساختمان چند نوع هندسه را تشریح میکنیم. قبل از شروع توضیح میدهم که عناصر هر هندسه را عناصر نامی nominal خوانند.

هندسه ۱- هر گاه جمیع دوایری که از نقطه ثابت A میگذرند در نظر بگیریم هندسه ای خواهیم داشت که در آن عناصر نامی را تعریف میکنیم

نقطه نامی- تمام نقاط غیر از نقطه ثابت A
خط نامی- هر دایره که بر دو نقطه نامی و نقطه ثابت A میگذرد
گوشه نامی- زاویه دو دایره مار بر نقطه ثابت A که معرف دو خط

نامی است درست میکند

فاصله نامی - فاصله نظیر از يك انمکاس به مرکز A
 اگر دوایری که برای ساختمان این هندسه در نظر گرفتیم در صفحه باشد
 هندسه صفحه ای و اگر در فضا باشد هندسه فضائی است
 هندسه ۲- با در نظر گرفتن جمعیت دوایری که بردایره ثابت (O و R)
 همود هستند یکنوع هندسه خواهیم داشت که در آن عناصر نامی عبارتند از:
 نقطه نامی - نقاط واقع در داخل دایره ثابت (نقاط واقع روی محیط
 این دایره ثابت و در حکم نقاط بینهایت است).
 خط نامی - قسمتی از دایره عمود بردایره ثابت که از دو نقطه نامی
 گذشته و در داخل دایره ثابت باشد،
 گوشه نامی - گوشه واقع بین دو قوس داخلی دوایری که معرف دو
 خط نامی هستند

فاصله نامی - فاصله نظیر در يك انمکاس بر مرکز O
 دایره ثابت را دایره بنیادی نامند اگر بخواهیم قسمت فضائی هندسه را
 مطالعه کنیم بجای دایره بنیادی کره بنیادی اختیار میکنیم
 هندسه ۳- ساختمان این هندسه از کلیه دوایری است که بر يك دایره
 بنیادی در دو نقطه انتهایی قطر بر میخورند و دو مدل برای این نوع هندسه
 وجود دارد:

مدل اول - در اینجا نقاط نامی را هر نقطه درونی دایره بنیادی میگیریم
 و هر دو نقطه متقاطع از دایره بنیادی را يك نقطه نامی محسوب میداریم خط
 نامی نیز قسمتی از دایره مار بردو نقطه نامی است که با دایره بنیادی در دو
 نقطه متقاطع برخورد میکنند و باید تمام نقاط این قسمت از دایره نقاط واقع
 در داخل دایره بنیادی باشند در این مدل از هر دو نقطه نامی فقط يك خط نامی
 میگردد و هر دو خط نامی باهم در يك نقطه نامی متقاطند.

مدل دوم - در اینجا تمام نقاط صفحه دایره بنیادی را نقاط نامی میگیریم
 در اینصورت خط نامی دایره ای خواهد بود که با دایره بنیادی در دو نقطه انتهایی
 قطر متقاطع است در این مدل عموماً از هر دو نقطه نامی يك خط نامی میگردد
 مگر اینکه این دو نقطه نامی نقاط متقاطری از دایره بنیادی باشند ولی هر دو خط
 نامی در دو نقطه نامی بهم برخورد میکنند.

برای مطالعه بیشتر این دو مدل میتوان تصویر Strégraphique را وسیله
 قرارداد که از بحث آن صرف نظر میشود.

موضوع تضاد در هندسه های غیر اقلیدسی

از آنچه گذشت معلوم میشود که بعضی از اصول هندسه هایی که اختیار
 میکنیم ممکن است با اصول قبول شده در هندسه اقلیدس متناقض میباشد یا اینکه
 مثلاً هندسه هایی میتوانیم داشته باشیم که در آنها بجای اصل توازی اصل متضاد

آنرا اختیار کرده ایم

برای روشن شدن موضوع تضاد قبلاً به تعریف فلسفی آن توجه میکنیم . هرگاه يك مفهوم و جمیع مفهوم‌های مخالف آنرا در نظر بگیریم چون این مفهوم با هر مفهوم از دسته مخالف دو خاصیت متناقض را میرساند در این صورت گوئیم تضاد وجود دارد. در فلسفه کلاسیک و منطق جامد یسکی از اصول مسلم این بود که اجتماع ضدین امکان نداشته و محال است ولی با منطق علمی جدید ثابت شده است که نه تنها اجتماع ضدین وجود دارد بلکه لازمه قطعی و عدالت حتمی تکامل است اگر چنانچه تضاد در داخل يك لحظه moment وجود نداشته باشد حرکت و تغییر آن به مومان بعدی امکان پذیر نیست. درك کامل موضوع تضاد با تکامل و ترقی علوم تجربی بخوبی آشکار شده است و منطق جامد که مختصات محیط اجتماعی جامدی است. متروک گردیده است بطوریکه امروز هیچ علمی را نمیتوان یافت که تضادهای واضح و آشکاری در آن دیده نشود حتی علوم ریاضی که مجرد ترین و کهن سال ترین علوم است از این تحول قطعی کنار نمانده است.

از لحاظ ارتباطی که هندسه با سایر رشته‌های علوم ریاضی دارد و همچنین برای درك موضوع تضادهای موجود در برخی از قسمت‌های علوم ریاضی را مختصراً متذکر میگرددیم

در علم حساب که پایه ابتدایی علوم ریاضی است تمام مسائل در يك جهت است و برای هر عدد مقدار ثابت و مشخصی در نظر است ولی همین علم که در مرحله تکامل خود بصورت علم جبر درمیآید از وجود تناقض برکنار نیست و پایه آن بر روی تضادهای آشکاری قرار دارد ، زیرا قبول اعداد جبری بجای اعداد حسابی و دخول علامات متضاد مثبت و منفی در مقادیر و پذیرفتن حروف بجای اعداد مشخص که در عین حال این حروف ممکن است مقادیر مختلف و متضادی را اختیار کنند مؤید این موضوع است. در آنالیز که آنهم درجه کاملتری از جبر است مسئله تضاد بخوبی نمایان است، مثلاً در مفهوم مقدار بینهایت کوچک تضاد مسلمی وجود دارد زیرا طبق تعریف این مقدار از هر عدد دلخواهی کوچکتر است و بطرف صفر میل میکند ولی از طرف دیگر بجای خود مقدار یست و عملاً در محاسبات علوم دخالت موثری دارد همچنین عدد $\sqrt{-1} = i$ از طرفی نمیتواند مقداری باشد زیرا طبق تعریف هیچ عددی نمیتوان یافت که سه پس از رسیدن به توان زوج منفی گردد ولی عملاً مقدار مشخصی است و اگر اعمال ضرب و تقسیم را در روی این اعداد اجرا کنیم مقادیر قابل توجهی بدست میدهد که در ریاضی عالی دارای نتایج مهمی است.

به مقدمات فوق اضافه میکنیم که پیدایش هندسه‌های غیر اقلیدسی تضادهای موجوده را در یکی از مجردترین و جامدترین بخشهای علوم نشان داده است مثلاً راجع به اصل توازی میگوئیم هرگاه يك خط راست و نقطه‌ای در خارج آن

مردم
مفروض باشد.

۱- در هندسه اقلیدس از آن نقطه فقط يك خط بموازات آن خط میتوان
رسم کرد

۲- در هندسه نیاچفسکی از آن نقطه بینهایت خط بموازات آن خط
میتوان رسم کرد

۳- در هندسه ریمانی از آن نقطه هیچ خط بموازات آن خط نمیتوان
رسم کرد

یا مثلا در هندسه هامکان عملی واستحکام منطقی دارند پس میتوان گفت
که کلیه حالات متناقض ومتضاد فوق صحیح است.

کدام هندسه حقیقی است؟

پس از مطالعه این مبحث این سؤال پیش میآید که کدام يك از این
هندسه ها حقیقی تر است. ابتدا لازم است بدانیم که مقصود ما از حقیقی بودن هندسه
چیست. از نقطه نظر يك ریاضیدان تمام علوم ریاضی نتیجه بکار بردن مندهای
منطقی در مورد یکدسته فرضیات اولیه میباشد بنابراین يك هندسه وقتی حقیقی
است که هیچ اشتباهی در منطق واستنتاج اصول و قضایا موجود نباشد بعقیده
پوانکاره طرح موضوع حقیقی بودن هندسه ها بیسورد است زیرا مثل اینست که
بگوئیم کدام يك از دستگاه های مجزورهای مختصات که در ریاضیات با آن سرکار
داریم حقیقی تر است.

فقط میتوان پرسید که کدام يك از این هندسه ها مناسب تر است و بهتر
میتواند وسیله ما باشد برای آنکه ما قوانین فیزیکی را در فضای تعیین شده بیان
کنیم. بعبارت دیگر هیچ هندسه ای حقیقی تر از هندسه دیگر نیست فقط نسبت به
سایر اطلاعات موجود يك هندسه ممکن است مساعد تر و موافق تر از هندسه
دیگر باشد.

مثلا میدانیم که مجموع زوایای مثلث فقط در هندسه اقلیدس مساوی دو
قائم است گویا که منجم بزرگی نیز بود بوسیله تجربه نشان داد و اثبات نمود
که اختلاف بین مجموع زوایای يك مثلث و مقدار دو قائمه متناسب با مساحت مثلث
است. در مثلثات زمینی چون وسعت ها خیلی کوچک است این اختلاف مساوی صفر
میباشد و حکم اقلیدس درباره آن صادق است ولی برای مطالعه کیهان عظیم
چون با وسعت های بزرگتری سروکار داریم این اختلاف بخوبی نمایان است.

در حقیقت این ایراد همیشه وارد است که هیچ آسیابی بطور مطلق دقیق
نیست فقط میتوان ادعا کرد که اگر در برخی از فضاها هندسه های غیر اقلیدسی
را اختیار کنیم انحرافش از اشکال هندسه معمولی کمتر از يك مقدار کوچک و
معینی است.

هندسه های مختلف و تئوریهای علوم جدید

در عصر حاضر بیشتر قسمت های علوم جدید و تئوریهای مربوط
به آنها با هندسه های نوسروکار دارند مثلا برای توجیه نظریات نسبی

دانشمند نامی قرن بیستم اینشتاین هندسه های غیر اقلیدسی از هندسه های اقلیدسی مناسبتر است و همچنین پس از اکتشافات این دانشمند با محاسبات و آزمایشها ثابت شد که نور هنگام عبور از نزدیک اجرام بزرگ سماوی منحرف شده و بنابراین مسیر آن با خط راست اقلیدسی متفاوت است بطوریکه فقط در فضاها دور از این اجرام مسیر نور خط راست هندسه اقلیدسی بوده و چنین هندسه ای را میتوان در آنجا حکمفرما دانست ولی در کنار اجرام سنگین فلکی فضا و نور هر دو خمیدگی پیدا میکنند و در چنین فضایی هندسه ریمانی صادق خواهد بود و اینشتاین در محاسبات خود بهین هندسه توسل جسته است.

این دانشمند ثابت نمود که در نمایش هندسی علم الحركات Cinematique پیروی از هندسه اقلیدسی تا موقعی جایز است که سرعت حرکت اندازه های کوچکی باشد ولی در هنگامی که سرعت نسبت به سرعت سیر نور یعنی سیصد هزار کیلومتر در ثانیه قابل توجه باشد باید قوانین مربوط به هندسه های غیر اقلیدسی را بکار بست با توجهی که به منطقی بودن عموم هندسه ها داریم فقط آزمایشهای دقیق در باره علوم جدید و تئوریهای آنها بمانا ثابت میکنند که کدام از هندسه های مختلف را بکار برد چنانکه مثلا قاعده قدیمی فیزیک این بوده است که توضیح و تشریح فنومن های طبیعت را بزبان هندسه اقلیدسی بملاوه یک عده قوانین فیزیکی دیگر که لازم تصور میشده است بیان کند ولی با مطالعاتی که در باره بهم - آمیختگی فضا و ماده بعمل آمده است فیزیک نو میگوید هندسه هر ناحیه فضا تابع چگونگی بخش ماده در همان ناحیه است یعنی خواص فضا و زمان را نباید مستقل از ماده تصور نمود و بیشتر از این جهت است که با وجودی که هندسه های غیر اقلیدسی برای ما غیر مانوس میباشند و در زندگانی روزانه ما مورد استعمال ندارند. در فرضیه نسبی اینشتاین و سایر تئوریهای مربوطه هندسه های غیر اقلیدسی را بکار میبرند.

علوم شوروی و (تئوری نژادی)

تبلیغات فاشیستی برای مشروع جلوه دادن سیاست تجاوزکارانه امپریالیسم آلمان خود را در پناه حیثیت و اعتبار عاریه شده علم پنهان میکرد. آلمانی‌ها «حق» خود را بر پایه ویرانی و بنده کردن ملت‌های دیگر گذاشته بودند با دعای اینکه تفوق نژاد ژرمن بر دیگر نژادهای انسانی کاملاً علمی است. آنها ادعا میکردند که طبیعت تمام خواص یک حکومت مادرزادی بملت آلمان بخشیده شده است، و این حقیقت تمام خیانت‌ها راهزنی‌ها و آدمکشی‌ها را توجیه می‌نمود، و زدوخوردها و مشاجرات آنها را با نژادهای «پست» طبیعی جلوه میداد. برای اثبات صحت این دعوی آنها «تئوری نژادی» کهنه را از رفته‌های خاک، که مدتها بود بوسیله علم مردم شناسی به آنجا تبعید شده بود باین آوردند. این تئوری در زمان خود با روشها و طرق مختلف پیشرفت میکرد و هر کدام از آنها مستحق عنوان علم قلابی بود که بوسیله مردم شناس فرانسوی پیرمانوور به آنها داده شد.

تمام «تئورهای نژادی» مختلفه بر پایه این دعوی گذاشته شده است که قوه محرکه تاریخ عبارت از نزاع بین نژادها است؛ بشر به نژادهای «عالی» و «پست» تقسیم میشود، «خواص نژادی روح» در هر ملت ذاتی، غیر قابل تغییر و مستقل از تشکیلات اجتماعی و اقتصادی است، حتی روابط با ملت‌های دیگر تجربیات علمی، تعلیم و تربیت و موقعیت جغرافیائی نیز در این خواص تغییری نمیدهد.

نضاد آشکار بین این «تئوری» و عقل سلیم آنها را از نظر انتقاد علمی بی ارزش نموده است: ولی با وجود این، هر چند که این تئوری اصولاً بی‌معنی است ولی اغلب خود را در داخل عبارت بردازبها میپوشاند و محیلانه موجودیت علمی را تقلید میکند؛ تبلیغاتی که از این راه در اطراف تئوری نژادی بعمل می‌آید، حتی از تقاضاهای بی‌برده‌ای که در باره ازین بردن «نژادهای پست» میشود، خطرناک‌تر است.

باین دلیل است که مردم شناسها نمیتوانند تئوری نژادی را نادیده بگیرند. مردم شناسهای شوروی در دوره سی ساله فعالیت خود سعی کرده‌اند که چگونه نژادهای بشری و مقام آنها را در علوم انسانی معین کنند. آنها با تئوری فاشیسم در راه‌های مختلفی مبارزه کرده‌اند. از یکطرف با تحقیقات انتقادی سالم

خود طبیعت ارتجاعی تئوری نژادی را توضیح داده و ریشه های اجتماعی آنرا آشکار کرده و ناسازگاری هدفها و روشهای آنرا با علوم حقیقی نشان داده اند. از طرف دیگر آنها برای تکمیل و حل مسائل علمی بفرنج مربوط به نژادهای انسان کوششهای فراوانی کرده اند. باید گفت که در این مطالعات دانشمندان شوروی به نتایج مثبتی رسیده اند.

در مطالعه نژادها آنها در نظر داشته اند که معلومات خود را درباره ترکیب نژادهای بشری توسعه بدهند، مهاجرتهای سابق و بعدی قبایل و عشیره ها و مردم را مطالعه کنند و علل تغییراتی را که در نژادهای بشری بعمل آمده معین نمایند، روابط بین نژاد های کنونی و قدیمی را بشناسند و در نتیجه به درک قوانین اصل انسان و تکامل آن نائل آیند. نتایج این تحقیقات یک حقیقت علمی را آشکار نموده که بوسیله آن تئوری نژادی را رد کرده است.

دانشمندان شوروی در مطالعه نژاد شناسی وارث عقاید علوم روسی بوده اند .

آنا تول بوگدانوف Bogdanov (۱۸۳۴-۱۸۹۶) که پرفسور حیوان شناسی در دانشگاه مسکو و بانی مطالعات مردم شناسی در روسیه بوده است در نتیجه مطالعاتش درباره مردم کورگان در روسیه باین نتیجه مهم رسیده است که نژادهای انسان غیر قابل تغییر نبوده بلکه در دوران تاریخ صفات و خصوصیات قدیمی را از دست میدهد و اختصایات جدیدی کسب میکند.

حتی قبل از انقلاب آکادمیسین دیتری آنوچین (۱۸۴۳ - ۱۹۲۳) که شاگرد بوگدانوف بود، از نظریات والتن و دیگر مولفین آلمانی، نیکان ایده اولوژی فاشیستهای آلمان که سعی میکردند بهترین تمدنها را به نژاد « عالی » دلیکوسفال Dolichocephale نسبت بدهند با حرارت زیاد انتقاد میکرده است. بهتر است که سیاح بزرگ روسی میکلوخوما کلی (۱۸۴۶-۱۸۸۸) دوست و مدافع نژادهای سیاه را بیاد آورد که بوسیله تحقیقات مردم شناسی خود و تمام مراودات و روابطش با پوآنها Papuans گینه جدید نظریه بهم پیوستگی تمام نژادهای بشری را ثابت کرده است .

مردم شناسهای شوروی از کارهای استادان و پیشینیان خود خیلی جلوتر رفته اند و دامنه تحقیقاتشان خیلی وسیع تر شده است. همراهی و کمک دولت شوروی بدانها مردم شناسی فرصتهای نامحدودی برای پیشرفت داده است .

در زمان کوتاه دوره بیست ساله اخیر تعداد زیادی از ساکنین اتحاد شوروی برای اولین دفعه مورد مطالعه دقیق قرار گرفتند. مناطق وسیع در شرق اروپا، سبیری، خاور دور، آسیای مرکزی و قفقاز تقریباً کاملتر از دیگر نواحی مورد مطالعه مردم شناسی قرار گرفته است. بعضی از بهترین و مهمترین کارها در این زمینه بوناک، آرخو، دبتس، چو کساروف، تروفیمووا، زیکویچ، باشکیروف و لوین انجام گرفته است. کارهای مردم شناسهای شوروی شهرت جهانی پیدا

کرده است .

پروفسور کارلتون ستونس کون استاد دانشگاه هاروارد در کتاب خود راجع به « نژادهای اروپا » که در سال ۱۹۳۹ در نیویورک بچاپ رسیده مینویسد: « بعقیده من ما انسان شناسهای سایر نقاط جهان باید بیاس عظمت و صحت اظهار نظر و تحقیقات همکاران خود در مسکو بآنها احترام بگذاریم . »

معینا مطالعات مردم شناسی تنها وسیله موفقیت دانشمندان شوروی در باره نژادهای انسانی نیست ؛ بلکه فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک دانشمندان شوروی را باروشی مجهز کرده است که بآنها قابلیت درک عمیق قوانین و خواصی که انسانرا از حیوانات متمایز میکند داده است بدون آنکه انسانرا بمنوان چیزی خارج از طبیعت در نظر بگیرند . مطالعات دانشمندان شوروی براین پایه نهاده شده است که انسان اولیه از اعقاب حیوانات تکامل یافته در پروسه انتخاب طبیعی میباشد ، دراین سیر تکاملی انسان ساختار بدنی و خصوصیات اخلاقی مخصوصی پیدا کرده که او را بقیه دنیای آلی (ارگانیک) مجزا کرده است . از این جهت است که زندگی جوامع انسانی تابع قوانین دیگری غیر از آنچه که زیست شناسان ممکن است در بین گروهها و دسته های حیوانات ملاحظه نمایند میباشد . تئوری نژادی وقتیکه طرفدار این نظریه است که روح مرموزی در خون خارج از معرفت انسان وجود دارد و همانقدر ساختگی و بی معنی است که اظهار میدارد تمام تاریخ بشر فقط نزاع طبیعی نژادها است . تمام ذخایر مادی که بوسیله علمای شوروی و ممالک دیگر گرد آمده است نشان میدهد که با وجود آمدن نوع انسان کنونی Homo-Sapiens در تکاملی تدریجی یک جهشی بوقوع پیوسته است ؛ در نتیجه این جهش انسان کنونی از هر نژاد که میخواهد باشد ، بطور مساوی قابل رشد تاریخی بوده است . بنابراین خواص و اشکالیکه بین نژادهای زنده حاضر مشترک تقسیم شده است بی اندازه مهمتر از هر اختلاف نژادی است . خواص مشخص مغولیها تجرد مژه پلک فوقانی ، موهای خشن و صاف ، گونه های مسطح ، برجستگی استخوان گونه و جزئیات ساختمانی دیگر میباشد . اشکال مشخص اروپائی ، صافی و نرمی پوست ، موهای مجعد ، ریش انبوه ، بینی برجسته و غیره میباشد . صفات مشخص سیاهان پوست سیاه ، موهای درهم و مجعد ، بینی پهن ، لبهای کلفت ، فک جلو آمده و غیره است . ولی تمام این انواع ، مغولها ، اروپائیها ، سیاهان دارای قدرت صحبت کردن فکر کردن بوده و قابلیت اینرا دارند که پیچیده ترین کارها را انجام دهند و بلندبایه ترین ارزشهای فرهنگی را ایجاد نمایند . این استعدادهای آنها را بعنوان نمایندگان مرحله معینی از تکامل بشری معرفی میکنند . قبل از هر چیز آنها همه انسان هستند و دارای شعور کامل میباشد ؛ آنها عوامل اصلی نیروهای خلاقه را که میتواند و باید در راه رهایی و خوشبختی بشریت بکار رود در خود نهان دارند . سرکوب کردن هر نژادی هر قدر « پست » نه تنها محکوس جلوه دادن طبیعت اشیاء است بلکه عیارت از ارتکاب جنایت نسبت به تعلیم و تربیت و فرهنگ میباشد .

حقایق و مدارک گوناگونی اتحاد کامل بیولوژیکی نژادهای مختلف انسان را تایید میکند. نشان داده شده است که حتی دور افتاده ترین نژادها قابلیت امتزاج با هر نژادی را دارد و میتواند نسلهای مفیدی بوجود آورد. انواع دورگه‌ها همیشه در نواحی که نژادهای مختلف در تماس بوده اند بوجود آمده است. در مناطق عظیمی از قسمتهای مختلف کره مثل آمریکای جنوبی و مرکزی، جنوب شرقی آسیا و دیگر نقاط بوسیله دورگه‌های نژادهای اصلی مسکون است و تعداد آنها به میلیونها میرسد. همچنین کاملاً ثابت شده است که در نتیجه اختلاط نژادها در رشد فیزیکی آنها هیچ انحراف شکل و یا عدم تناسبی آنطور که تئوری نژادی ادعا میکنند آشکار نمیشود. مقایسه بررسی نژادهای مختلف مدتهاست آشکار کرده است که آنها در موارد بسیاری از جزئیات از نظر ساختمان و فیز بیولوژی بهم شباهت کامل دارند که بطور وضوح همه آنها را از میمونهای تکامل یافته مشخص میکند.

داروین شخصاً نشان داده است که مکانیسم تنظیم حالات گوناگون تاثرات و هیجانات در نژادهای مختلف تا اندازه زیادی بهم شباهت دارند. خیلی بعید بنظر میرسد اگر منشاء این همه تساوی را در نژادها مستقل و منفک از هم تصور کنیم. این اشکال شبیه که بخودی خود در زندگی اهمیت ندارند ولی از نظر طبقه بندی حائز اهمیت میباشند مثل تقسیم مودرسر، شکل تاج دندانها، وضع گوش فقدان موهای مخصوص حسی یا Vibrissae در صورت، وجود دانه های ملونه آبی رنگی که بطور دقیق روی استخوان خاصی جای میگیرند و نقشهای قوسی شکلی (در برجستگی ظریف پوست) که معمولاً در تمام نژادها در دو مین انگشت دست قرار دارد (در شمانزه، یکی از نزدیکترین میمونها به انسان، در پنجمین انگشت جای دارد) و غیره برای تمام نژادهای بشری مشخص میباشد.

بطور کلی موضوع نزدیکی بیشتر یکی از نژادهای انسانی به میمونها چندین مرتبه رد شده است و اکنون ارزش اینرا ندارد که روی آن تامل کنیم. مطالعات مختلف مردم شناسی جدید در مقایسه تشریحی نژادهای مختلف که بر پایه اطلاعات وسیع و حقایق مسلم قرار دارد امکان هر گونه اتفاق را، عاملیکه اغلب در تحقیقات قدیم برای اثبات نزدیکی فرض نژادهای «رنگی» به میمونها مورد استفاده بوده رد میکند. خدمتوسط توزیع عضلات مختلف در صورت، تنه و دست و پا بطور کامل ثابت کرده است که شباهت زیادی بین نژاد های مختلف وجود دارد. همچنین این گونه حقایق مسلم در دیگر خواص تشریحی وجود دارد. مردم شناسها سعی میکنند تا آنجا که ممکن است نتیجه تحقیقات خود را با کمک ارقام معین و قطعی تایید نمایند.

بعنوان مثال: فرقی که بین میمونهای انسان نما و انسان وجود دارد عبارت از اینست که قاعده کاسه سر انسان در مقایسه با سقف مغز آن بطور مشخص کوچک میباشد. در شمانزه این نسبت بطور متوسط مساوی ۷۵ در صد است در انسان نا ندرتال (جد اولیه و قدیمی انسان کنونی) نسبت درازای قاعده به سقف کاسه سر خیلی

کمتر است و تقریباً مساوی ۳۵ درصد میباشد.

ارقام مربوط به این نسبت برای نژاد های مختلف انسان کنونی که در اینجا ذکر میشود بوسیله دانشمند مشهور انگلیسی مورانت نمایش داده شده است: برای نژادهای اروپائی ۲۷ درصد برای سیاهان ۲۷ درصد برای ملانزیها ۲۷ درصد برای مغولهای سبیری تقریباً ۲۸ درصد برای بومیان استرالیا ۲۷ درصد برای وداها Veddas ۲۷ درصد میباشد.

این ارقام دیگر هیچ شرح و تغییری لازم ندارد، نژاد های کاملاً دور افتاده از هم در خصوص این بهترین نسبت مشخص انسان شبیه و همسان یکدیگرند. مثالهای شبیه اینها در مورد دیگر اشکال مشخص انسان ممکن است شرح داد. استادان تشریح در مسکو خصوصاً وجود شباهت کامل تشکیلات ظریف پوسته خارجی مغز را در بین نژاد های مختلف مردمان اتحاد شوروی ثابت کرده اند؛ مثلاً نزد روسها و بوریاتها Buryats و غیره.

این حقایق مسلم نشان میدهند که علی رغم تحقیقات مدافعین تئوری نژادی تمام نژادها بطور مساوی اشکالی را که ممکن است بین میوههای عالی تر ملاحظه کرد منتقل کرده اند. طرفداران تئوری نژادی از آنجا که نژاد شمالی را تنها نژاد ایجاد کننده تمدن میدانند لازم است اثرات نژاد شمالی را بر اهر کجا که تمدن جهان برخاسته جستجو کنند در این هنگام چه جور میشوند که حقایق راعوضی جاوید دهند. یکی از بزرگترین و قدیمی ترین تمدنها در تاریخ بشر تمدن مصری است که مربوط بنوع نژادی بود که خوب مطالعه بخصوص در مورد خصوصیات استخوان بندی آن. در اینجا هیچگونه مسئله پیونده نوع مصری با نژاد اروپائی وجود ندارد. مصریها در تاتاریها و کوچریها خود را با موهای سیاه پوست برنزی رنگ و اغلب گندم گون قاشی کرده اند. موهای سیاه طبیعی محسوب میشده است. در مغرب قبایل مصری در تماس با لیبیها بودند که (مطابق تصاویر مصری) دارای پوست لطیف و چشمان آبی بوده اند در جنوب در نوبیا Nubia بعضی از قبایل کاملاً سیاه پوست، که برخی از آنها دارای مشخصات نژاد سیاه بودند زندگی میکردند. کوشش معمولی مدافعین تئوری نژادی اینست که ثابت کنند نژادهائی که پوست بدنشان کم رنگ تر است همیشه در میان مردمانیکه در حوالی آنها بوده اند طبقات بالاتر را تشکیل میدهند این تشبیه برای مصریها صریح در نیاید، زیرا لیبیهای بارنگ روشن و توپانهای سیاه و مردمان آسیائی نزدیک تمام بطور مساوی بندهای مصریها بوده اند.

شاه آممنه تاول Amenemhet (۲۰۰-۱۹۸۰ قبل از مسیح) در باره خود گفته است: «من توپانها را خریدم و آسیاتنها را مجبور کردم مثل سنگ راه بروند» و راجع به پسرش (۱۹۸۰-۱۹۶۰ قبل از مسیح) گفته شد: «او فرستاده شده بود تا ممالک را تسخیر کند و ساکنین زمین و Tehenaa (یک قبیله لیبی) را فتح نماید او برگشت و با خود تعداد زیادی صاحبخانه های اسپر شده لیبی، تهنو، و تمام اقسام مواش را آورد.»

(تاریخ قدیم دنیا، جلد اول شرق قدیم، مصر قدیم صفحه ۱۹۰ نوشته آکادمیسین و. و. ستروچاپ مسکو ۱۹۳۷)

دلایل مدافعین آلمانی تئوری نژادی که نقش رهبری نژاد شمالی را در تاریخ ممالک مدیترانه قائلند اگر سطحی در نظر گرفته شده است قانع کننده بنظر آید. آنها دلایل خود را افسانه‌های مشترک بین مردمان مختلف درباره «موی طلایی» خدایان ویا موی طلایی بعنوان يك علامت قشنگی گرفته‌اند. حقیقتا افسانه‌هایی از این قبیل، مخصوصا درباره بچه‌های موطلایی، بین مردمان مختلف اروپایی و آسیایی خیلی منتشر شده است؛ و در بیشتر موارد اثبات اینکه آنها از بجه کمال رساندن نوع مو بوبر مقصودی ندارند آسان است.

در ابتدا این قبیل مثالها در حکایات مردمانی که بین آنها اکثریت از مو بورها هستند دیده شده و فقط انواع دیگر بعنوان استثناء مورد نظر قرار میگرفته است. بدین طریق در افسانه لاتوی «رفقای حیوان»، زن ماهی گیری دوبچه باموی طلایی، مادیانی دوبچه طلایی، سک ماده‌ای دوتوله طلایی، گربه‌ای دوبچه گربه باموهای طلایی میزایند؛ يك زین ودهنه طلایی نیز زیر کف اطاق پیدا میشود. از طرف دیگر يك موضوع نظری بی‌افست میشود در میان مردمی که راجع به آنها برعکس ذکر اینکه از اختلاط مردم شمال اروپایی هستند غیر ممکن است. مثلا در حکایت یاقوت Yakut موسوم به «شوالیه منتخب» زنی که از يك شاخه درخت ظاهر میشود برای مرد بیری بیشگونی میکند که هرگاه او به چادرش برگردد بچه‌ای پیدا خواهد کرد که از تمام بچه‌های دیگر در دنیا قشنگتر است: موهای طلایی و بدنش نقره‌ای است.

حتی در افسانه‌های گرجی که از موضوع آن واضح است که گوینده حکایت مجذوب زیبایی موهای طلایی وچشمان آبی بوده است، اثرات بی‌شک و شبیه‌ای از منشاء دیگر این موضوع میباشد. در افسانه حاجی Khaji قهرمان جنگل است باموهای طلایی بلند وچشمان آبی؛ او نه فقط زیباییش را به هیزم شکن يك ملکه تقدیم میکند بلکه مقداری طلا هم باو میدهد. وقتیکه جیگونسبت به حاجی دروغ میکوید؛ او ناگهان به آتش فروزانی تبدیل میشود واز بین میرود. جیگو پس از مراجعت به خانه‌اش ملاحظه میکند که تمام طلاهایش ناپدید شده‌او دوباره يك مرد فقیری است.

کاملا احتمال دارد که این افسانه‌ها و حکایات مربوط به خاطرات زمانی است که طلا برای اولین مرتبه فکر مردم را بخود جلب میکرده است.

در زمان دیکراسی‌های نظامی دوره‌ای که مبارزات بقصد جستجوی ثروت در ممالک خارج وجود داشت اشماری درباره بشم طلایی گوسفند (حماسه یونانی) و غیره سروده‌میشد.

مثالهای متعدد دیگری کاملا با کیفیت مخالف با مثالهای فوق میتوان ذکر کرد که در حکایات و افسانه‌ها (موها وچشمان سباه) بعنوان علامت قشنگی منظور

میشده است. بدین طریق در حکایت آذربایجانی فاتما و کیاوی (Fatma, Kiavi) ساحره بابایاگا که میخواست است دختر جوانی را خوشگل نماید آب سیاهی روی سرش میریزد و مویش سیاه تر از سنک بزرگ ناجر Nadjer میشود؛ در افسانه های هندی دوباره گریشنا موی سیاه بعنوان زیبایی زن ذکر میشده است.

این حقایق نشان میدهد که شباهت زیادی بین پدیده های فرهنگی نژادهای مختلف وجود دارد. علی رغم مدافعی تئوری نژادی مکشوفات باستان شناسی همانطور که افسانه ها و تحقیقات تاریخی نشان داده بیکی بودن قوانین تکامل اجتماعی و فرهنگی تمام نژادها شهادت میدهد. اکنون بعنوان مثال:

اکتشافات مهمی در تویجولی در جنوب اوکراین انجام شده و امکان داده است که تحقیقات کاملی از دوران برونز بشود و دقیقاً ظروف سفالی منقوش که بهترین نمونه این دوره است مورد مطالعه قرار گرفته است. این مواضع پوست زیادی بخش شده و از دانون تا قسمت شرقی چین ادامه دارد و در همه جا شامل صور و نقش های کاملاً مشخص زیر است:

آلات کوچک زراعت، آلات سنگی (چضماقی)، خانه های وسیع مموولا کچی، مجسمه های کوچک کچی از صور زن که نماینده خانواده ها و تمییز کننده وجود خانواده ماتریارکال بوده است؛ ظروف سفالی مزین شده مانند ظروف کچی که با قلم مو نقاشی شده است.

تحقیقات مردم شناسی نشان میدهد که این فرهنگ در ترکمنستان (در آنو) بانوع نژاداروپائی و در چین بانوع چینی مشخص و کاملاً متفاوتی مربوط بوده است. پابیلون و مصر هر دو از این دوره گذشته اند. بعضی دانشمندان براین عقیده اند که فرهنگ شبه آن بین هندوهای بوابلو پیدا میشود. باستان شناسی و نژادشناسی هر دو پراز مثالهایی از این قبیل میباشد.

ایده مهمی که قوانین تکامل اجتماعی هر نژاد را مشخص آن نژاد میداند باعث میشود که طرفداران تئوری نژادی به این ایده غلط متوسل شوند که فرهنگ هر نژاد بساین در انزوا بوده و تمام عناصر خارجی بساید از آن بیرون برود. چنین قراردادی فقط میتواند بوسیله و برای کسانی که از تاریخ بی اطلاع هستند وضع گردد.

اگر مدافعی تئوری نژادی از فرهنگ آلمان تمام آنچه که بیکانه است یعنی تمام موادی که برای اولین مرتبه در میان نژادهای قدیمی غیراروپائی ساخته شده خارج میکردند میباشد، صنایع فلزی، زراعت حیوانات، شخم زدن، تمداد زبانی از حیوانات اهلی، ارباب، علم حساب، تقویم، عناصر ابتدائی جغرافیائی و ستاره شناسی، ضرب سکه پول و حروف الفبلا بعنوان محصولات نژادهای «بست» آسیائی از آلمان بدور میانداختند. برای نشان دادن میراث فرهنگی چین و آمریکای قبل از کریستوف کلمب باید یک فهرست جالب توجهی از اشیاء قدغن شده تهیه کرد.

مردمان آسیای شرقی زمه دار کشف استعمال ذغال، سرخانه های دستی کاغذسازی، چاپ، قطب نما ظروف چینی، یافتن ابریشم و تهیه پول مسکوک میباشد. اروپائی ها از هندوهای آمریکائی، کشت سیب زمینی، غلات، گل آفتاب گردان،

درخت کاکائو، گوجه فرنگی، بدست آوردن و استعمال کافوچو، استعمال گنه گنه و پرورش بعضی حیوانات (بوقامون، خوک هندی، وغیره) را آموخته اند.

حفظ پاکتی نژاد در موضوع فرهنگی يك نظریه كاملا غلط و بی معنی است. اول از همه بعنوان يك حقیقت مسلم طبیعی باید دانست که تقریباً هر ملت عبارتست از چندین نژاد مختلف میباشد. ملت آلمان نمیتواند استثنا باشد زیرا از مختصر اختلاط خون مغولی که بسادگی بوسیله تاریخ تهاجم نظامی چادرنشینان استیپ های شرقی به اروپا بیان میشود صرف نظر کنیم از پنج نوع نژادهای مختلف تشکیل شده است. با وجود این، حتی بابت اعتنائی به اختلاط نژادی مردم باید دانست که هر فرهنگ ملی، هر قدر ابتدائی که میخواهد باشد همیشه در اساس نزدیک با فرهنگ مردمان دیگر توسعه یافته است.

اکتشافات باستان شناسی و نژاد شناسی بعضی اوقات باندازه ای ارتباطات قدیمی را بین مردمان کاملاً اولیه آشکار میکند که ما خواه و ناخواه مجبور به قبول این موضوع هستیم که با اختلاط و وابستگی نژادهای بشری، حتی در ابتدائی ترین دور آنها توانسته ایم اهمیت لازم را قائل شویم.

در مخروبه های قدیمی (تاریخ ۷ تا دومین قرن قبل از میلاد مسیح) در شمال دور در نقطه ای که رود شوزووایا به رود کاما میریزد باستان شناسها از یافتن يك مجسمه کوچک از خدای مصرها آمون که مخزنه از سواحل رود نیل به جنکلهای حوالی رود کاما آورده شده متعجب و متعجب شدند. هر چند فرهنگ بومی دارای ریشه عمیقانه ملی بود است باز نقطه های آن در دنیا متفرق شده است. مرزهای جغرافیائی که يك نژاد را از دیگری جدا می کرده هیچ سدی برای اشاعه فرهنگ نبوده است.

يك مطالعه کامل و حقیقی از نژادهای عقب افتاده از لحاظ فرهنگی هیچ دلیلی واقعی نمیکندارد که بوجود کلیه امکانات رشد بقوی کامل برای آنها شك نمایم. این نتیجه ای است که باید از تحقیقات میکلسن و ماکلی در باره پایو آنها ولوئیس پومرگان در باره هندوهای آمریکائی و داروین در باره بومیان Tierra del Fuego استنباط کرد.

تحقیقات اخیر این نتایج را تأیید کرده است. کافی است ذکر نمائیم که تنوع اشکال گرامری در زبانهای استرالیا، سازمان کاملاً پیچیده روابط ازدواج میان آنها و بازبهایشان، به استعداد استثنائی آنها برای هدسه و غیره شهادت میدهد. تمام تجربیات علمی و زندگی بخوبی نمود نادرستی وجود نژادهای «پست» و «عالی» را ثابت میکنند. مطالعه تاریخ قدیمترین دوره ها راجع به پیدایش مردم و ترکیب نژادی آنها علوم را به اعتقاد وجود نزدیکی کامل بین تمام نژادهای بشری وامیدارد. علوم اطینان ما را به این حقیقت جاب میکند که در بازورد اصل مسلم تساوی ملت ها و نژادها، اصل برابری و برادری مردم که پیروزی انجمن شوروی را در جنگ علیه قوای سیاه فاشیسم محقق کرد بطور عموم بوسیله تمام بشریت شناخته خواهد شد.

ترجمه: علیرضا صورت نیا (از مجله وکی)

هنر نقاشی بشر اولیه و مردمان وحشی امروزه

قرنها پیش از اینکه بشر با اختراع خط موفق شود نقاشی میکرد. یعنی از همان زمانهاییکه بتدریج از حال حیوانی بصورت انسانی تغییر شکل میداد و قوای حساسه او شدیدتر بکار افتاده بود.

انسانهای اولیه چون در دنیای زندگی میکردند کسبه هنوز سکون امروزه خود را بدست نیاورده بود و پیوسته پوسته زمین تغییر شکل داده زمین لرزهها، آتش فشانها، طوفانهای مدهش، آب شدن یخچالها، فرود آمدن بهمنها و غیره هر آن تغییرات عظیمی در آن بوجود میآورد از اینرو مجبور بودند بناها گامهای مستحکمی برای خود پیدا کنند.

در شکاف کوهها و غارهای ژرفی که بعضی از آنها چندین کیلومتر طول آن بود خود را پنهان میکردند وقتی هوا خوب بود از حیوانات جنگلهای اطراف غار برای خود شکار کرده و در هنگامیکه طوفانها آغاز میشد پناهندهای خود پناه میبردند.

اینکه مجبور بودند مدت چندین ماه در غارها بیکار بسر برند مجبور میشدند با سنگهای تیز از شکارهای مرده خود بدیوار غارها طراحی کنند ولی چون نمیتوانستند بخوبی از عهده اینکار برآیند لذا هر چه حس میکردند نقاشی مینمودند. شبیه نقاشیهای کودکانه و اکسپر سیف (باحالت)

بعد از این دوره که اندکی تغییرات سریع زمین تضعیف یافت و قوای ادراک بشر اولیه تقویت پیدا کرد از غارهای تاریک خود خارج شده و خود را در برابر (مامونها) و حیوانات عظیم الجثه دیگر بسیار ضعیف میدیدند از اینرو بفکر خود فشار آورده برای از بین بردن این حیوانات اینکار خود را بکار میبردند. با غنظت دادن سنگهای عظیم بروی این حیوانات آنها را از پای در میآوردند و هنگامی که میدیدند نمیتوانند از عهده آنها برآیند داخل غارهای تنگ خود که حیوان را برای داخل شدن در آن نبود میخزیدند و نقش آن حیوان را برای زایل شدن ترس خود بدیوارهای غار میکشیدند. تاکنون هم این رسم در میان قبایل عتیقه افانه مرسوم است. (عقیده در طلسم کردن دشمن و زبان بند کردن او توسط تفرش ابتدائی که در این زمانهم بین رمالها و جادوگرها مرسوم است از فکر بشر ماقبل تاریخ باقی مانده است)

بشراولیه برای محافظت خود از حیوانات درنده مجبور بود حس اینکار خود را بکار اندازند.

هنر نقاشی بشر اولیه
 پیران و زنان آبدشن و بچه ها که نمیتوانستند برای شکار کردن بادبگران



کمک کنند در غار میمانند
 و با بهم سائیدن سنگها آنها را
 بشکل اسلحه در میآوردند.
 این سنگهای نخاله اول بشکل
 چماق بوده و بعدا در یافتند
 که با تیز کردن نوک آنها
 بهتر میتوان آنها را در بدن
 حیوانات درنده و شکارهای
 خود فرو کنند.

وحشتی که از صدا های
 تحت الارضی و طوفانها در
 دل ایجاد شده بود و
 ماهها زندگی در تاریکی
 وحشتناک غارها فکر آنها
 را راجع به خداوند این
 بلاها بکار انداخته بود و
 اغلب تصورات خود را روی
 دیوارها میکشیدند.

چون دلیل خروش رعد
 و برق وزمین آرزوها و غیره
 را نمیدانستند.

نمیتوانستند درک کنند

که این همه نیروهای مغلوب
 کننده در حیوانات عظیم
 الجثه از کجا بوجود آمده
 است از اینرو خواهی
 نخواهی متوجه خدایان
 مختلف میشوند (مثل خدای
 جنگل خدای طوفان خدای
 خورشید و...)

از اینجا حس مذهبی
 و اعتقاد بقوای مافوق
 طبیعت و خدایان ایجاد
 میشود.

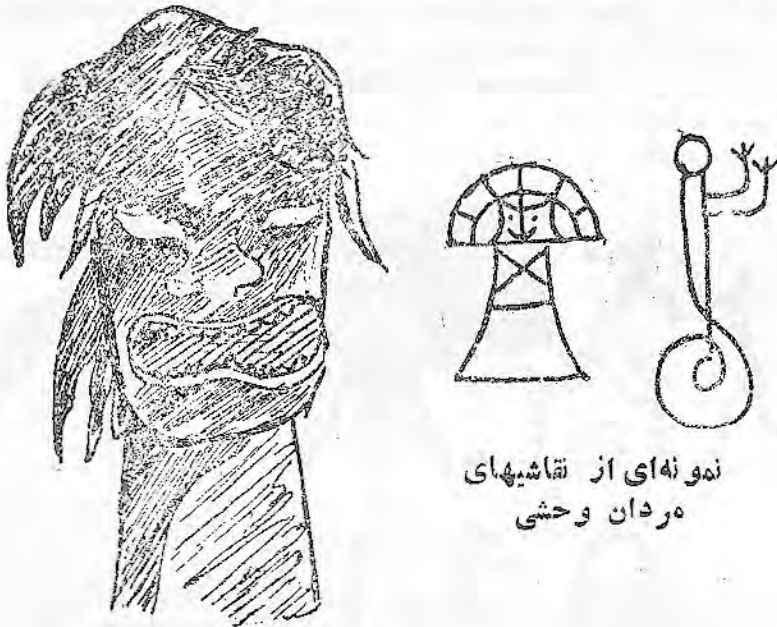
نمونه ای از مجسمه های چوبی مردمان وحشی امروزی

مردم

یکی دیگر از علل نقاشی کردن و مجسمه ساختن بشر ما قبل تاریخ این بوده که آنها خیال میکردند چیزی را که آرزوی داشتن یا رسیدن آنرا در دل میپرورند اگر شکل آنرا بکشند و یا مجسمه آنرا بسازند زودتر بدان میرسند و آنها را بهتر میتوانند در جهت تاثیر اراده خود قرار دهند.

این دوره را Paléolithique دوره سنگ قدیم مینامند بعد از این دوره سنگ جدید شروع میشود

پایه هنرهای زیبایی که پایه آن طراحی است از قبیل معماری، مجسمه سازی نقاشی، دکوراسیون در این عصر گذاشته شد.



نمونه‌ای از نقاشیهای
مردان وحشی

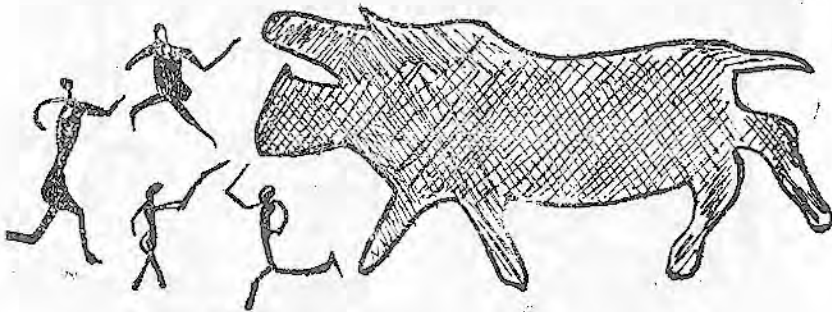
نمونه‌ای از ماسک وحشیهای آفریقا

در دیوار غارهای نیکه بتازگی در قسمت آسیای صغیر کشف شده آثار طراحیهای ساده و طبیعی (ناتورالیست) از حیوانات مختلف مخصوصاً گوزنهای کوهی یافت شده است.

این آثار در روی سنگهایی که از میان قطعات ذغال سنگ خارج گشته دیده شده است

طراحیهای نیکه از این دوره باقی مانده اغلب حکاکی روی دیوار غارها بوده است.

در اثر آرامش تدریجی زمین لرزه‌ها و طوفانها، بشر ماقبل تاریخ توانست بکلی از غارهای خود بیرون آمده برای مرده‌های خود قبرهایی بنام Dolmen که از دو سنگ عمودی و یک سنگ افقی تشکیل می‌شد بسازند. این قبرها را در دامنه کوهها می‌ساختند و خود در اطراف آن زندگی میکردند این اولین آثار معماریست. بعدا در اثر حمله حیوانات درنده و سر از بردن سیلابها مجبور شدند در میان رودخانه‌ها خانه‌های چوبی که توسط بل متحرک کوچکی بخشکی راه داشت و در شب برای اینکه آسبی از حیوانات درنده بآنها نرسد پل را برداشته و راه را بکلی بخشکی قطع میکردند این خانه‌ها را روی تیرهای Pilotis که در آب فرو میکردند می‌ساختند و اکنون این نوع ساختمانهای چوبی را Polofiltرا می‌گویند تپه‌ها و سنگهای عظیمی هم از این دوره باقی مانده که گویا جنبه مذهبی داشته در هر صورت این بناها اولین قدمهاییست که بشر در راه ساختمان برداشته است.



نمونه ای از نقاشی های حک شده روی دیواره غارها
(مربوط بدوره ما قبل تاریخ)

در اثر رشد انقلابی قوای حساسه و عقلانی بشر کم کم در ساختن افزار زندگی و ما بحتاج خود ظرافت بکار برد حربه‌هاییکه از سنگها بطور نغاله می‌ساخت صیقلی کرد: در ساختن مجسمه‌ها سعی کرد که بیشتر بتواند آنها را با حقیقتی که درک کرده بود وفق دهد.

از استخوان شکارهای خود در ساختن مجسمه‌هاییکه هر يك نمونه ای از قوای مافوق طبیعت او بودند استفاده کرده

با کشف فلزات مختلف در هنر مجسمه سازی و مخصوصا هنرهای تزئینی از قبیل گوشواره گردن بند ظروف مختلف اسلحه سرد زمینه وسیعتری پیدا شده در قبرستانی که در حوالی شوش کشف شده ظروف فلزی با طرحهای بسیار زیبا بدست آمده است

نقش‌های روی این ظروف عبارتند از:

۱- اشکال هندسی Chevron (۱) و صلیب‌های مختلف مثل نقش Svastika (۲) و نقش Zigzag (۳) و مناشی که يك ضلع آن منحنی است (۴) چند دایره متحدالمرکز (۵)
 ۲- نقوشی که شبیه درختان و نباتات است مثل Rosace (۶)
 ۳- شبیه حیوانات و پرند ه‌های مختلف مثل بز کوهی سگ و الاغ و سنک بشت عقاب و سوسمار

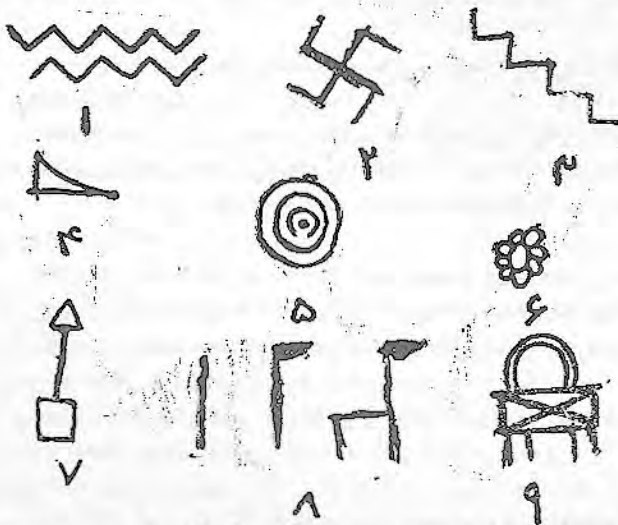
۴- شبیه انسان

۵- شبیه آلات کار مثل بیل روی سکو (۷)

البته مقصود از این نقوش فقط برای تزئینات نبوده است بلکه اغلب آنها جنبه مذهبی داشته و هر يك سمبلی از قوای مافوق طبیعت و خدایان متعدد و جبار آنها بوده است.

مثلا بز کوهی که بشکلهای مختلف روی ظروف آنها نقش میشده علامت و سبیل رب النوع کوه بوده است (۸)

همچنین نقش عقاب و لك لك (۹) که در اثر ساده شدن که باصطلاح امروزه آنها را Stylisé مینامند بصورت خطی همودی در آمده است سبیل خدای آسمان بوده است



دوائر Stylisé شدن شدید این علامات کم کم خط بوجود آمده مانند خط هیروگلیف مصریها.

دوائر بیدایش خط که مستقیما از نقاشی بوجود آمده بشر توانست وقایع و حوادث زندگی خود را برای بشر قرنهای بعد باقی گذارد.

بهترین آثار هنری ماقبل تاریخ که از لحاظ هنر بسیار ذقیقت است در کوههای کبود استرالیا بدست آمده است.

(هنر مردمان وحشی امروزه)

هنر نقاشی مردم وحشی امروز که در جنگل‌ها و کوه‌های افریقا و اقیانوسیه و مناطق سرد امریکای شمالی زندگی میکنند چون تنها وارث هنرهای بشر ماقبل تاریخ و تکامل خالص مانده هنر آنهاست بسیار جالب است

عوامل جغرافیائی مردم بومی هر سرزمینی را در آداب و اخلاق و رسوم و مخصوصاً صنعت نقاشی از دیگران متمایز کرده، و بواسطه مخلوط نشدن با ملل متمدن هنرهای آنها بسیار مبتکرانه و دست نخورده است. بی اطلاعی آنها از تکنیک احساس‌شان را قوی‌تر کرده با سادگی تمام آنچه حس میکنند نقاشی میکنند. وحشت از حیوانات درنده و عوامل جوی آنها را در معتقدات پیچیده‌ایکه یادگار تکامل یافته اجداد اولیه‌شان هست غوطه‌ور ساخته است. و هبها و اضطرابها، عصبانیتها، خوشحالیها و دیگر احساسات تند خود را در نقوشی که بروی دیوارهای چوبی و تیرهای کلبه‌های خود میکشند ظاهر میکنند

احساسات کنترل نشده آنها و ادراشان میکند که اغلب رنگهای زنده‌ایکه دارای Noince شده باشد بروی اشکالشان بمالند

اکسپرسیونیتهای شدیدیکه از ماسکهای آنها بیداست نیز این مطلب را واضح میکند این ماسکها اغلب ارواح را بیدتهای مختلف سوق میدهد و گاهی سمبل قدرتی محسوب میشود

دفرمایون اشیاء بعلت معتقدات مذهبی و عوامل روحی در میان نقاشیهای آنها بوقور یافت میشود

خطوط محکم ولی پیچیده و مبهمی که طرحهای آنها را تشکیل میدهد و نیز رنگهای زنده و ساده‌ایکه بدون مخلوط کردن بکار میبرند (مویمانهای شدیدی بکارهای نقاش آنها داده است. اغلب نقاشیهای آنها صلبیسم و اکسپرسیونیسم میباشد

مشخصات هنر نقاشی هر يك از اقوام وحشی خود موضوع بحث شیرین بزرگی است که از موضوع این مقاله بیرون است و بعدها در اطراف آن صحبت میشود مقصود از مطالعه نقاشیهای بشر اولیه و مردمان وحشی امروزه برای فهمیدن مکاتب جدید نقاشی و آشنائی با تقبیل آنهاست

اغلب از شاهکارهای (پیکاسو) نقاش اسپانیولی که اهمیت جهانی دارد و خود بشخصه موجد چندین مکتب نقاشی است از اصول زیبا شناسی هنر انسانهای اولیه و مردم وحشی است

هنر گمنام این مردم که سالها در میان غارها و با زیر انبوه جنگلهای دور افتاده از چشم مردم متمدن مخفی بود و یا اگر کسی یکی از این آثار بدستش میافتاد با قدرت زایدالوصفی آنها مثل شبی بی‌بها بدور میانداخت، اکنون مورد مطالعه هنرمندان بزرگی قرار گرفته و در آثار هنری جدید از آن استفاده میشود.

در مقاله‌های بعدی راجع بنقوش صنایع ملل وحشی در هنرهای جدید گفتگو خواهد شد

مالکیت ارضی در ایران

دانشمندس انصاری

قسمت وسیعی از اراضی زراعی ایران متعلق به مالکین بزرگ اراضی میباشد. مالکین مزبور نه تنها توده‌های وسیع دهقانی را در چنگال ظلم و شکنجه خود اسیر و محروم نگاهداشته‌اند و با آنان مانند غلامان رفتار میکنند، بلکه، بشعاع صدها کیلومتر از مقر فرمانروایی خویش تسلط کامل خود را نسبت به عموم مالکین متوسط و خرده مالکین و اجاره‌داران محلی و کسبه و پیشه‌وران اعمال نموده و کلیه فعالیت‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی را علناً و رسماً در جهت حفظ منافع و تمایلات خویش سوق میدهند.

علاوه بر مداخلات و تحمیلات بیجائی که در قلمرو نفوذ خود اعمال میکنند. این‌عده از مالکین، بطور کلی، هسته اصلی و مرکزی طبقه حاکمه کشور ما را بوجود آورده‌اند. وزراء، نمایندگان مجلس، سران ارتش و ژاندارمری و رجال سیاسی و اجتماعی ما، غالباً، از مالکین عمده اراضی بوده یا با آنها ارتباط نزدیک و همکاری کامل دارند.

در حقیقت «مالکیت ارضی» بمنزله پایه و ریشه‌ایست که افراد این طبقه را با همه پوسیدگی، فساد، بیسوادی و بیمارشیکی تاکنون با برجا و محفوظ داشته و با آنان قدرت و نیرو میبخشد که در کلیه شؤون زندگی ۱۵ میلیون ایرانی اسیر و محروم مداخلات موثر داشته باشند. از طرفی، همین «مالکیت» است که انگیزه اصلی کلیه مفاسد، جنایات و خیانت‌های طبقه حاکمه ما بشمار رفته و آنانرا به وطن‌فروشی، خیانت و بی‌اعتنائی بمصالح ملی ما تحریک و تشویق می نماید.

این تضاد، «قدرت و خیانت» در تسریع تحول اجتماعی ما بزرگترین عامل قطعی بشمار میرود.

باری، مسئله مالکیت ارضی در ایران سوابق بسیار پیچیده و تاریک دارد. ولی، بهرحال، از حدود روابط فئودالیسم و نیمه فئودالیسم تجاوز نکرده است و براساس همین روابط است که اراضی زراعی، بهرور زمان، از چنگ عمده‌ای خارج شده و در اختیار عمده دیگر قرار میگرفته است. در مورد سوابق «مالکیت ارضی» در ایران، آنچه مربوط به گذشته است، درخور بحث

جداگانه ایست و در موقع خود خواهد آمد و در این مقاله مسئله مالکیت ارضی و تحولات آن در دوران اخیر، مخصوصاً در جریان «مشروطیت» میپردازیم. بطور کلی، میتوان گفت، تا قبل از استقرار رژیم مشروطیت در ایران کلیه عوامل و مظاهر فئودالیسم - مداخله و نفوذ پادشاهان وقت، جبر و استیلا طوایف، نفوذ محلی حکام و روحانیون و غیره - در تثبیت مالکیت و تحول آن از عوامل موثر بشمار میرفته است. پس از «انقلاب» مزبور نیز عوامل فوق الذکر بصورت «قانون» مسخ شده و بنیان «مالکیت» متزلزل اراضی را که مردم دستخوش استیلاجویی و هرج و مرج و ناامنی بود استحکام بخشید. عوامل و جریاناتی که، در دوران اخیر، در درجه اول در تثبیت یا تغییر و تبدیل «مالکیت ارضی» موثر بوده است بشرح زیر میباشد:

۱ - دولتی شدن اراضی زراعتی «اربابی»

قسمت وسیعی از اراضی زراعتی ایران، تا اواخر سلطنت قاجاریه خالصه دولت بشمار میرفته است. این قبیل اراضی بطرق مختلف در اختیار دولت درآمدن است؛ املاک یاغیانی که بوسیله قشون دولتی شکست خورده و مطیع و منقاد گردیده اند؛ املاک و اراضی رجال و سرداران و درباریانی که مورد خشم و غضب سلطان وقت قرار میگرفته اند؛ املاک مودیان مالیاتی که از پرداخت بدهی خود سر باز زده اند؛ و نظایر آن، قسمتی از املاک و اراضی است که از قرنهای باینطرف، بعنوان خالصه دولتی ضبط و ثبت گردیده است. این جریان بتدریج از املاک بزرگ اربابی گامته و اراضی ابواب جمعی دولت را وسیع تر و زیادتر نموده است. از این قبیل است رقبات عباسی، نادری، محمدی، ناصری و غیره که در زمان سلاطین وقت و بنام آنان به ثبت رسیده است. پادشاهان نیز، که حسابشان با حساب دولتها یکی بود، املاک و اراضی مزبور را به حکام و امراء و شاهزادگان و نزدیکان بعنوان «تبول» واگذار میکردند تا تحت حمایت و مباشرت خود به کشت و زرع مبادرت نموده و احیاناً سهمی بدولت بپردازند. اراضی مزبور بدین طریق در اختیار مهربان دربار قرار داشته ولی، بهر حال، از مالکیت دولت خارج نشده و رسماً جزو «رقبات دولتی یا سلطنتی» بشمار میرفته است.

۲ - «اربابی» شدن اراضی زراعتی دولتی

از اواسط دوره قاجاریه و مخصوصاً در زمان مظفرالدین شاه جریانی، در جهت ازدیاد و توسعه املاک «اربابی» و نقصان املاک دولتی، شروع شد. در این جریان بتدریج خالصه جات و اراضی دولتی از اختیار دولت خارج شده و به اشخاص تعلق میگرفت. بدین معنی که شاهان و درباریان هر یک به سهم خود قسمتی از املاک دولتی را به مهربان، سواکلبهای حرم، اعیان و اشراف و حکام و سرداران میبخشیدند. چه بسا املاک و آبادیهای دولتی که بعنوان «صله» فلان شاعر و یا «پاداش» فلان درباری از اختیار دولت خارج شده است. بعنوان

نونه بلوك «لشت نشاء» گیلان با ۲۵ پارچه قراء و مزارع آنرا میتوان نام برد که در زمان مظفرالدین شاه قباله آن به امین الدوله بزرگ، در ازاء پرداخت سه هزار تومان بعنوان «پشکش» واگذار گردید.

این جریان در تبدیل مالکیت دولتی به مالکیت شخصی بنحو کاملی موثر واقع شد. چنانچه غالب متنفذین و درباریان و حکام و نزدیکان آنها در شمار «ارباب»ها و مالکین عمده درآمدند و از املاک خالصه دولتی بقدار معتابیهی کاسته شد.

۳- تهاجم و استیلای طوایف

عامل عمده دیگری که، بموازات تغییر و تبدیل های ناشی از مقام سلطنت، در کار «مالکیت ارضی» موثر بوده است تهاجم و تسلط طوایف میباشد. اقوام و دستجات مهاجم پس از احراز تسلط بر یک منطقه مالکین قبلی را تحت انقیاد و رقبت خود در آورده و اراضی آنان را بفتح خویش ضیظ میکرده اند: طایفه «فراگوزلو» در همدان و کرمانشاه، «افشار» در آذربایجان، «ذوالفقاریها» در زنجان و نظایر آنان «مالکیت» خود را احراز کرده اند این قبیل تهاجمات و تجاوزات در سیستم قنودالیم امر عادی و طبیعی بوده و در دوران اخیر زور و تسلط هر دسته و قبیله ای مهمترین عامل احراز مالکیت ارضی آن دسته و قبیله بشمار میرفته است.

این جریان باعث تقویت مالکیت عمده، از یک طرف، و بدست گرفتن املاک، از طرف دیگر، میگردیده است. چه اولاً با تسلط یک دسته مهاجم خرده مالکین و مالکین متوسط بکلی مضمحل گردیده و از آنان سلب مالکیت میدهد. ثانیاً، این عمده که معمولاً قدرت و توانائی مقابله با خطر را در خود احساس نمیکند تسلیم مالک یا مالکین عمده شده و بفتح آنان از حق خویش صرف نظر میکرده اند.

امروز نیز، که از یکطرف حکومت مرکزی قدرت و نفوذ لازم را از دست داده است و از طرف دیگر بساط قنودالیم بدست عمال استعمار تجدید میگردد جریان مزبور تکرار شده و مظاهر آن در فارس و بختیاری بیش از نقاط دیگر دیده میشود.

علاوه بر آنچه گفته شد، املاک و اراضی نیز که در مسیر کوچ نشینی ایلات و عشایر واقع شده بود در حین مهاجرت بوسیله عمال خان اشغال شده و بفتح رئیس ایل ضبط و تصاحب شده است. این جریان امروز هم بشکل رسوا و مفتضحی ادامه دارد.

چنانچه ملاحظه میشود، قسمت مهمی از املاک و اراضی زراعتی در جریان تهاجمات اقوام و طوایف و مهاجرت ایلات و عشایر بفتح قنودالیهای بزرگ ضبط و تصاحب گردیده است.

۴ - نفوذ محلی

غالب حکام و امرا، که در منطقه ماموریت خود فعال مایشاء بودند آنچه در قوه داشتند برای تصرف املاک زراعتی کوشش میکردند. بنحوی که پس از چندی در زمرة بزرگترین مالکین حوزه ماموریت خود بشمار میرفتند. «عقد - الملك» در اراک، «حشت الدوله» در کمره و «ظل السلطان» در اصفهان از این راه صاحب املاک وسیعی گردیدند. متنفذین محلی نیز منویات حکام و امرا را پیروی نموده و در اندک مدتی با زور و دسیسه و دسته بندی صاحب قسمت وسیعی از اراضی مزروعی میشدند. این قبیل متنفذین قبلاً قطعه زمین کوچکی را از یک قریه بقیمت مناسبی میخریدند. و بعد با استفاده از نفوذ محلی خویش زحمت و آزار شرکای خود را فراهم میآوردند چندانکه ناچار از تسلیم گشته و اراضی خود را بقیمت ناچیز و حتی به رایگان به رقیب متنفذ خود واگذار میکردند.

بدیهی است این تغییر و تبدیل اثری در بهبود وضع زندگی دهقانان نمی توانست داشته باشد و همچنین در پیشرفت امر کشاورزی و دام پروری بزرگترین اشکالات و موانع را بوجود میآورد. در تمام موارد مزبور، زمین بادهقان مورد معامله قرار میگرفت. «رعیت» که از نظر فئودالیسم با حیوان برابر است، در همه جا، مانند گاو و قنات و بندرافشان و غیره جزو عوامل زراعتی محسوب میگردد، و در کلیه جریانات، در اساس استثمار و بردگی دهقانان تغییر مشاهده نمیشد. برعکس، جریانات مزبور دهقانان متوسط و خرده مالکین را بکلی تحت انقیاد و رقیت مالکین بزرگ درآورد و بدهقانان مزدور و بی چیز تبدیل میکرده است.

چنین بود جریانات و عواملی که قبل از استقرار «مشروطیت» مالکیت ارضی را تثبیت نموده و با دستخوش تغییراتی میکرده است.

انقلاب مشروطیت و مسئله مالکیت ارضی

«انقلاب مشروطیت» که بطرز ناقصی پایان یافت مسئله مالکیت ارضی ایران را بنفع مالکین عمده اراضی تاحدی تثبیت نمود. فئودالها و مالکین عمده که خود می بایست هدف يك انقلاب بورژوازی باشند در راس جریان «مشروطیت» قرار گرفتند. انقلاب ناقص ماند و مجلس ملی که بوسیله مالکین عمده اشغال گردیده بود بجای آنکه در وضع مالکیت ارضی ایران تجدید نظر بعمل آورد و جنبه های یوسیده و عقب مانده آنرا از بین ببرد بدان استحکام بخشید و جنبه «قانونی» و «عادلانه» داد.

املاک و اراضی که بترتیب فوق بدست عمده ای افتاده بود مطابق «قانون» ملک طلق آنان شناخته شد و متصرفین، با زهم مطابق «قانون»، از تعرض احتمالی رقبای خود مصون و محفوظ ماندند.

نیروی تأمینیه و ادارات دادگستری و ثبت اسناد برای تثبیت کامل وضع موجود و تضمین «مالکیت» اربابها و وراث آنان بوجود آمد.

«قانون» فروش خالصه جات و «تقسیم اراضی خالصه» از مجلس مالکین گذشت تا بدانوسیله املاک و اراضی که از بذل و بخشش شاهان در امان مانده بود در بین خود آنان تقسیم شود. فروش خالصه جات دولت و تقسیم اراضی خالصه سیستمی است که از سال ۱۳۱۲ شروع شد، چنانچه میدانیم، در حقیقت وسیله ای بود که متمرکبین اراضی مزبور و متنفذین محل «قانوناً» مالک همان اراضی شناخته شوند.

بدین ترتیب مالکیت متزلزل اراضی تثبیت گردیده ولی فساد و انحطاط اخلاقی این طبقه نه بدان حدی است که «قانون» و نیروی «تأمینیه» و ادارات حقوقی بتوانند مانع از تجاوزات افراد آن بیکدیگر شده اصل «مالکیت» را حتی آنطور که خودشان تعیین کرده اند تضمین و تثبیت نماید. زد و بندهایی که صورت میگردد، کلاه برداریهایی که هر کس از آن آگاه است، تجاوزات اعمال نفوذهایی که در هر گوشه این مملکت کار مالکیت را به افترض و رسوائی کشانده است و بزرگترین مظهر آن سر نوشت املاک و اراضی مازندران میباشد گواه زنده این مطلب میباشد.

اشکال مالکیت

بهر حال با توجه به علل و جریانی که در کار مالکیت اراضی و چگونگی آن موثر بوده است، املاک و اراضی زراعتی را از لحاظ شکل مالکیت آن، به سه نوع میتوان تقسیم کرد:

۱ - مالکیت شخصی

مالکیت شخصی از نظر وسعت خاک ممکن است بزرگ یا کوچک باشد. مالک بزرگ شخصی است که دارای یک یا چند قریه «ششدانگی» باشد. مالک متوسط دارای یک قسمت از یک قریه بوده یا بعبارت دیگر مالکی که بیش از آنچه برای خود و خانواده اش لازم دارد آب و زمین داشته باشد. مالک کوچک یا خرده مالک کسی است که قطعه زمین کوچکی داشته و خود و عائله اش روی آن کار کند.

در مالکیت های بزرگ معمولاً علاوه بر آب و خاک، مالک خود را صاحب جنگل، بیشه، مرتع، شکارگاه و آنچه در قلمرو نفوذ وی یافت میشود میداند. در مورد آب، در صورتیکه اراضی زراعتی با آب قنات یا چشمه کشت شود مالک بزرگ صاحب قنات مزبور و در صورتیکه از رودخانه مشروب شود مالک دارای «حقابه» است که از رودخانه دریافت میدارد.

مالکیت بزرگ، غالباً، در جلگه ها و نواحی که اراضی بیکدیگر مربوط میباشد و تقاطعی که زمین نسبت به آب فزونی داشته باشد مشاهده میگردد. در مالکیت بزرگ طبقه متحدالشکل و شخص دهقان که تقریباً از قشر واحدی بشمار میرود در یک طرف، و مالک یا مالکین بزرگ که معمولاً از

نروتمندان شهرتین و افراد مؤثر طبقه حاکمه بشمار میروند، در طرف دیگر مشاهده می شود.

در مالکیت متوسط و کوچک وضع طور دیگر است. مالکیت کوچک و متوسط (بعکس مالکیت بزرگ) در نواحی کوهستانی و مناطقی که آب آن نسبت بزمین بیشتر باشد و همچنین در اراضی که راندمان کار فلاحی زیادتر باشد (از قبیل امکان درختکاری، سبزیکاری، دام پروری، زنبور عسل، نوغان، صنایع روستائی و غیره) بیشتر دیده میشود. بطور کلی قراء و مزارع نزدیک شهر که برای مالکین متوسط و خرده مالکین امکانات بیشتری از لحاظ ارتباط با شهر و تأمین بازار فروش بوجود میآورد، غالباً، بشکل خرده مالکی اداره میشود.

در مالکیت متوسط و کوچک (بعکس مالکیت بزرگ) قشرهای دهقانی متنوع تر و در عین حال با اختلاط بیشتری مشاهده میشود. بدین معنی که، به نسبت وسعت مالکیت، افراد در قشرهای مختلفی قرار دارند.

همچنین در مالکیت متوسط و کوچک عوامل مختلف زراعتی (آب و خاک و غیره) ممکن است باشخاص مختلف تعلق داشته باشد. در این قبیل موارد مالک یا مالکین آب بمالکین زمین تسلط داشتند و کار زراعت را تحت الشعاع اراده و منافع خود منافع خود قرار میدهند.

یک چنین شکل مالکیت، که در آن آب و زمین متعلق به اشخاص مختلف باشد، غالباً در نقاط کم آب مشاهده میشود. بدین معنی که متنفذین محل برای تسلط به امور کشاورزی و استفاده از کار خرده مالکین آب زراعتی را تصاحب کرده و از این راه تسلط خود را بمالکین متوسط و خرده مالکین تأمین مینمایند. در این قبیل موارد زمین بکلی اهمیت و ارزش خود را از دست داده و مالکین زمین بدرجه دهقان مزدور صاحبان آب تنزل میکنند.

۴ - مالکیت دولتی (اراضی املاک خالصه و املاک واگذاری)

املاک دولتی وسعت و اهمیت سابق خود را از دست داده است. قسمتی املاک خالصه دولتی در زمان سلاطین قاجاریه حیف و میل شد و قسمتی نیز بموجب قوانین «فروش خالصه» و «تقسیم اراضی خالصه» به تصرف مالکین و متنفذین محل درآمد. تقریباً کلیه املاک خالصه اطراف تهران و آذربایجان (باستثنای چند قریه در خوار و ورامین) در اثر فروش بچنگ مالکین و متنفذین و روسای کشوری و لشگری افتاد.

قسمتی از املاک سیستان و لرستان و آذربایجان نیز در اثر تقسیم (۱) دچار همین سرنوشت شد.

در هر صورت آنچه باقی مانده فعلاً به دو شکل اداره میشود: امانی و اجاره بطور کلی املاک خالصه دولت بمناسبت سوء استفاده مأمورین دولت و فساد دستگاه نه تنها برای دولت نفعی ندارد بلکه زیانهای نیز در بر دارد.

املاك واگذاری عبارت از آن قسمت از املاك شاه سابق است که بزور یا بعنوان «تبعیض» غصب شده و امروز یا بلاصاحب مانده و دولت اداره میکند یا مورد نزاع و مشاجره و بند و بست مالکین و متنفذین محلی و مرکزی قرار گرفته است .

بهرحال ، میتوان گفت ، قسمت عمده فعالیت «رجال سیاسی» ما صرف بندوبست برای تصاحب و استفاده از املاك خالصه و واگذار میشود .

۴ - مالکیت اجتماعی (املاك موقوفه)

از قدیم رسم بوده است که بعضی اشخاص برای تین و تبرک یا بعلل دیگر قسمتی از املاك خود را «وقف» امور مذهبی، فرهنگی و غیره میکردند . این قبیل املاك ظاهراً تحت نظر «اداره اوقاف» وزارت فرهنگ اداره میشود ولی بهر حال هرگز از تعرض و تجاوز متنفذین و صاحبان املاك و اراضی مصون نمانده است .

بدیهی است جریسانی که در مورد تصاحب و استفاده از عایدات خالصه و واگذاری گفته شد در مورد املاك موقوفه نیز صدق میکند . در حقیقت ، میتوان گفت ، که این قبیل املاك بوصفی اداره میشوند که منظور واقف را که غالباً از روی حسن نیت و بمنظور انجام يك خدمت اجتماعی صورت گرفته است بهیچوجه تأمین نمی نمایند .

قسمت عمده املاك موقوفه وقف اماکن مقدسه میباشد چنانچه در خراسان ۳۷۲ قریه و مزرعه در شهرهای مختلف آن استان که ۱۸۵ قریه آن «شده انك» میباشد وقف آستان رضوی به ثبت رسیده است .

ضمن بررسی املاك موقوفه بیک عمده املاك و اراضی برخوردار میکنیم که در آن نوع خاصی از «وقف» بعمل آمده است . بدین معنی که واقف املاك خود را وقف اولاد نموده است و به هیچیک از اخلاف خود اجازه فروش آنرا نمیدهد ۱۹ پارچه قراء و مزارع نواحی مشهد بنام «موقوفه سادات رضوی» از این قبیل میباشد که فعلاً متجاوز از ۵ هزار نفر مالک بهم زده است . همچنین املاکی هستند که «وقف اولاد ذکور» یا «وقف اولاد ارشد» میباشد . بهر حال در هر يك از این موارد جز ویرانی ملک و فلاکت و بی سامانی دهقانان چیزی عاید وقف گزار نگردیده است .

•••

از بررسی اشکال مختلف مالکیت و با توجه بسابقه امر و علل و جریاناتی که در کار «مالکیت» ارضی موثر بوده است و همچنین با در نظر گرفتن نتایج در شرایط فوق الذکر از کار تولید کشاورزی و ملک داری عاید کشاورزان ایران میشود ، لزوم تجدید نظر قطعی در چگونگی امر بیش از پیش مجبوس میگردد .
باز هم در این زمینه صحبت خواهیم کرد .

انسان نوین (۲)

قسمت اول این مقاله که مفهوم انسان مارکسیست را از نظر فلاسفی مورد بحث قرار داده بود در شماره ششم مجله بنظر خوانندگان رسید، اینک قسمت دوم بحث را که مربوط به انسان کمونیست در جریان مبارزه میباشد، در این شماره درج میشود.

اکنون آمدیم بر سر انسانی که در اثر مبارزه کمونیستی بار آمده است. و من تصور میکنم که البته باید بعضی از کاریکاتورها را دور انداخت. وقتی سخن از این تیپ انسان میروید، بلافاصله بیاد قهرمانهای مالرو می افتند و آنها را بسهولت با مارکسیست و با کمونیست اشتباه میکنند. قهرمان داستانهای مالرو با آن جوش و خروشهای تاریک و مبهم، و سر نوشت قهرمانی خود و شگفتیهای ماجراجویانه خویش، هیچگونه نسبتی با مبارز کمونیست ندارند. این نویسنده «اشراف منش» در نزد کمونیستها در جستجوی فرصت یک ماجراجویی است ولی همین فرصت را میتوان در فاشیسم و هر نوع افراطکاری در خشونت و شدت نیز پیدا کرد.

اخیرا از یک کشیش ژزویت مونتوبان کتابچه هائی در شرح دناوت و پستی که کمونیسم در وجود انسان تولید می کند، میخواندم. این شخص برای اثبات نظریه خود رمانهای مالرو را انتخاب کرده بود. به عقیده من صحیحتر آنست که در رمانهای مالرو، دناوت حاصله از نوعی بی اخلاقی ذهنی بیگانه به سیاست عین، بیگانه به رنجهای توده ها و بیگانه به عالم بشری تشخیص داده میشود. باید گفت که امروزه ماهیت قهرمانهای مالرو را بخوبی درک میکنیم، سابق بر این ملاکهای در دست نداشتیم تا بخود اجازه قضاوت در باره وجود مشترك قهرمانهای مالرو و قهرمانهای بسیار نزدیک بآنها (مانند قهرمانان «گذر نامه جملی» اثر پلیسنیه) بدهیم. «پلیسنیه» در حین نشان دادن اینکه چگونه محکومین مسکو بملت از خود گذشتهگی و فداکاری عرفانی نسبت به هدفی که آنرا بالاتر از هر گونه حقیقت زندگانی خود قرار داده اند به موزیکریهای شویش اعتراف میکنند، از مصفا که مسکو تفسیر و تعبیر افسانه مانند می دهد، این قهرمانهای پلیسنیه عبارت از ستراتژهای عالی مقامی هستند که با فرمان مأموریتی که در جیب خود دارند سرتاسر جهان را میگردند، سرشار از یک نوع جهان وطنی هستند که کوچکترین ارتباطی

با مارکسیسم ندارد، چنین تصور میکنند که همه چیز عبارت از مسئله دسیسه بازی است، در همه چیز توطئه و دسیسه بازی در کار است، و همه چیز بوسیله رشته‌های مخفی رهبری و هدایت میشود.

استمدادهای زیبای وابسته به بورژوازی کوچک و یا بورژوازی در حال افول میتوانند در این ماجراها فرصتی برای ابراز قهرمانی و شجاعت پیدا کنند. این مسئله کوچکترین ارتباطی با کمونیسم ندارد. میتوانم بگویم کسه حتی نویسنده‌ای نظیر شتینیک در زمان خود بنام «در يك نبرد مشكوك» در مرحله‌ای از زمان نویسی گیر کرده است که در حال بهم بافتن مبارزه کمونیستی از روی يك چشم‌انداز مغایر با حقیقت ترانه‌سرایی میکند و حوادث را بصورت ایسده‌آل درمی‌آورد، و همواره رفت و آمدها و حرکات مبهمی حس می‌کند و قهرمانی‌هایی بتصور در می‌آورد، زیرا که او هر قهرمان عادی، معمولی و روزانه مبارزه کمونیست را احساس و یا مشاهده نکرده است.

بعلاوه يك تیپ خاص انسان کمونیست و یا مارکسیست وجود ندارد. اگر حیات مردانی مانند مارکس و انگلس مورد دقت قرار گیرد؛ و تیپ آنها بمنزله مبارز سوسیالیسم تلقی بشود، و با اشخاصی نظیر لنین و ستالین مقایسه بشود، دیده میشود که فرقه‌ها و تکاملی در میان است. مارکس و انگلس در ابتدای تکامل و تحول نهضت کارگری میزیستند. آنها با آنارشیسم بسا کوبین مصادف بودند، زندگانی آنها در مهاجرت، بازندگان مهاجرتی لنین متفاوت بود، و آنها تیپ مبارزی کاملاً متمایز با آنچه لنین و مبارزین بلشویک روسی بما ارائه میکنند، تشکیل میدهند. زمانها و مکانها و مقتضیات در ایجاد تیپ‌های مبارز تاثیر کلی دارند. اگر زمان معاصر را در نظر بگیریم، و کمونیستهای فرانسوی، کمونیستهای امریکائی، کمونیستهای انگلیسی و کمونیستهای آلمانی را در مدنظر بیاوریم، میتوان گفت که همه آنها از فلسفه مشترکی بروی میکنند، منویات مشترکی دارند ولی هرگز این امر باعث از بین بردن خصائص ملی آنها نشده است. حتی میتوان گفت کسه تبلیغات، و بیان این فلسفه مشترك در تحت صور غالباً بسیار شکفت‌انگیزی که از همسانی بسیار بدورند، انجام میگردد.

مثلاً من عکس يك کنگره کمونیست امریکائی را بخاطر دارم که در آنجا روی باندرولی چنین خواننده میشد: «کمونیسم، امریکاگری قرن بیستم است.» احتمال دارد که این امر مربوط به طرز دید و خصائص کمونیستهای امریکائی باشد. قطعاً تعبیر ساده‌تری نیز برای این حادثه میتوان پیدا کرد که من نمیتوانم از آن صرف‌نظر کنم. یعنی میتوان فکر کرد که دادن این شعار فقط برای گول‌زدن و صرفاً بمنظور تبلیغات است.

ولی بتظر يك مارکسیست نمیتوان سالیان درازی به تکرار چنین شعارهای تبلیغاتی پرداخت بی آنکه بالنتیجه هم درآیده او اوژی، هم در فعالیت و هم در افکار آنها تیکه بدین گونه تبلیغات دست میزنند و یا در معرض آن قرار میگیرند،

موتر واقع نشود، میتوان گفت که کمونیستها بنا بر آنکه قدرت را در دست گرفته و با در اقلیت مخالف قرار داشته باشند، دارای تیپ‌های مختلفی هستند. هرگز نمیتوان گفت که بین يك کمونیست شوروی (که در مقابل وظائف دولتی قرار دارد) با يك کمونیست کشوری نظیر اسپانیا (گسه حزب کمونیست در آنجا غیرقانونی است) تیپ کاملاً همسانی وجود دارد.

در کشورهای نظیر انگلستان که حزب کمونیست در آنجا بسیار ضعیف است. وعده کثیری از روشنفکران را در صفوف خود دارد، کمونیست‌ها هنوز بسیاری از اوقات درباره مسائل معرزی (که برای کمونیستهای فرانسه حل شده)، بیباخته می‌پردازند. بدینگونه بر حسب زمان و مکانهای مختلف تیپ‌های مختلفی از مارکسیست‌ها وجود دارد.

در عین حال منظور من این نیست که از اصل موضوع دور شوم و با چنین وانمود کنم که از آن دور شده‌ام. تصور میکنم که با اینوصف بنحوی از انحاء استنتاج میتوان ایده آل، جاهد کمونیست را آنطوریکه ما در صدد تشریف آن هستیم، جستجو کرد. ابتدا باید بگوییم که برخلاف تصورات کاربکاتوری چند نفر ادیب، اولین چیزی که از يك کمونیست خواسته میشود، عبارت از بشریت است انسان کمونیست هرگز دارای این روح غیرانسان قهرمان تراژیک المارویا پلینیه نیست، او در میان جمع انسانها و توده مردم فرورفته است، احتیاجات آنها را، عم و اندوه آنها را، بهر اندازه که عالی و یا بخت بوده باشد و گرفتار بهای آنها را اهم از مسئله مزد، خوراک و پوشاک و مسائل مسکن و تجمید ساختمان، و همه مسائلی را که هر روز مبتلا به کارگرانست بنحوی می‌شناسد. خاصیت وی در این نقطه باید عبارت از این باشد که مانند آنهایکه احاطه اش کرده‌اند بیندیشد؛ در اعماق توده فروبرود به بیان احتیاجات و تمایلات آن قادر باشد اگر کمونیستی تا درجه‌ئی نماینده این خصیصه نباشد، نمیتوان گفت که می‌تواند بنام کمونیست حرف بزند. يك خصیصه دیگر عبارت از داشتن علائقی در کشور خویش، در ناحیه خود، در بخش خود و در قصبه خویش است. وقتی کمونیست علائقی در کشور خود داشته باشد، منظور ما اینست که در مبارزه کشور خویش در راه آزادی شرکت داشته باشد. مثلاً در فرانسه یکی از وظائف کمونیسم بطور قطع عبارت از اینست که وارت کلیه مبارزات اجتماعی و سیاسی باشد که روزی قلب کشور ما را بطنش در آورده‌اند. مبارز کمونیست کاری به يك نوع جهان وطنی ندارد. «انترناسیونالیست» بودن هرگز بمعنای «بیوطن» بودن نیست. معنای انترناسیونالیست بودن اینست که هیچگونه تضاد اساسی میان ملتها وجود ندارد. و هیچ نوع مبارزه شوم و ناگزیری جز مبارزاتی که امپریالیسم دامن می‌زند، در میان آنها موجود نیست. ما یقین داریم که سرانوش مشترک آزادی برای همه ملتها وجود دارد ولی ما فکر نمی‌کنیم که در ماوراء فرهنگ‌های ملی نوعی فرهنگ عالیتر وجود داشته باشد و این فرهنگ تیول دسته کوچکی از خارجیها

باشد که نسبت به عناصر ملی برگزیده تر باشند.

از طرف دیسگر، يك مارکسیست باید دائما بخواند و مطالعه بکند. چنین است آن دستور- حتی باید گفت آن فرمائی که در مجمع اطلاعاتی حزب کمونیست و در جلسه هر حوزة حزبی به هر فردی داده میشود. همواره باید خواند و فرا گرفت. هرگز آدمی باندازه کافی دانا نیست. هر گونه پراتیک بدون تئوری بمنزله عمل کور کورانه است. در هر فرصتی باید به متون اساسی مارکسیسم مراجعه کرد. فلسفه مارکسیستی را فرا گرفت برنسیب های آنرا نیک هضم کرد، و برای بدست آوردن سنتزی میان تجارب روزانه و برنسیب های فلسفی اصلی کوشید.

بلاوه مارکسیستها، یعنی کمونیستها، مجاهد اراده ای برای شناسائی و اشتباهی جهت دانستن دارند که واقعا در هیچ حزب دیگری نمیتوان نظیبری برای آن یافت. من خوب میدانم که در بعضی محافل این مساعی بانگاه تحقیر آمیزی مصادف میشود مارا از اینکه حس کافی برای تشخیص نکات دقیق نداریم و مسائل را بسیار ساده میگیریم، سرزنش میکنند. باعجله و شتاب این امر را يك مانور و یا نادرستی روحی تعبیر و تفسیر می کنند و از یاد میبرند که در پشت آن بطور قطع چنین اراده فرا گرفتن و دانستن وجود دارد و اگر ما میخواستیم حتی در «مجله نوین فرانسه» (بهمنام مثال از این مجله اسم بردم) برای کارگرانی که منظور ما با فرهنگ ساختن آنهاست، از فلسفه و یا ادبیاتی صحبت کنیم، نتیجه بسیار ناچیزی عاید میشود. برای یاد دادن به توده ها و برای هدایت آنها به مرحله عالیتری از آموزش لازم است که متدها و اشکال ساده تری بکار ببریم. ما در جستجوی آنیم که هر چه زودتر به نتیجه برسیم، موثر باشیم ما در صدد آن نیستیم که به هوا حرف بزنیم و گفته های ما بی آنکه اثری برجای بگذارد، در فضا نابود شوند.

آخرین خصیصه مهم عبارت از علاقه به موثر بودن است. بپهوده فریاد میزنند که کمونیست ها بای بند اخلاق نیستند، زیرا که کمونیستها خود را را ایست مینامند. میخواهند که این رئالیسم را نوعی سازشکاری جاوه بدهند و با آنرا بیک رئالیسم مفاخر اخلاق و ارتجاعی نظیر «آکسیون فرانسه» تشبیه نمایند. حتی میتوان آنرا نظیر نوعی از رئالیسم پاراگماتیک و ارتجاعی و ایام جسم و یا رئالیسم فاشیستی موسولینی دانست. موسولینی به چند روشنفکر جیره خوار خود دستور داده بود که يك فلسفه قابل فهم در ظرف ۱۵ روز تهیه کنند تا مقاصد سیاسی وی را توجیه نماید. زیرا به عقیده وی ایده آلها دارای کوچکترین اهمیتی نیستند. کاملا واضح است که ادراک مارکسیستی کوچکترین وجه اشتراکی با این گونه نظریات نداشته است. بلکه ما خواهان موثر بودن هستیم و ما فکر میکنیم که کار مشترک دارای ارزش قاطعی است در صورتیکه تبلیغات دارای ارزش بسیار محدودی است. تبلیغات هم ارزشی دارد ولی این ارزش در حدود مشخصی محدود است، زیرا که در این نکته، ما با نظریات عقلی کلاسیک هم عقیده نیستیم که همه چیز موضوع تربیت است منحصر از طریق تربیت میتوان اشخاص را تغییر داد: ما فکر میکنیم که انسانها را مخصوصا از طریق عمل میتوان تغییر داد.

بله ما برای روشهای تاکتیکی، شمارها و آزمایش صریح اوضاع ارزشی قابل هستیم و دلیل این امر آنست که ما درصد تغییر جهان هستیم و نمیتوانیم فقط بر علیه آن شهادت بدهیم. اگرما فقط درصد متهم کردن دنیا بودیم، قطعاً احتیاجی به اشتغال با کوشش و ستراژی نداشتیم، ولی ما حس میکنیم که وارد دریک نبرد شده ایم نه یک بررسی نظری؛ و از این حیث مجبوریم مقتضیات و اوضاع را در نظر بگیریم. مسئولیتهای سنگینی که بمهده ماست، بمهده هر کسی محول شود، مجبور است (ولو بطور اتفاق و علی رغم میل خودش نیز باشد) نگاه سردی به اشیاء بیندازد و دستخوش تحریکات غیر قابل کنترل نشود.

من نیک میدانم که مسیحیان ارزش بزرگی برای شهادت قابل هستند؛ این کلمه ایست که در گفته های آنها بسیار تکرار میشود. من نمیتوانم صداقت شهادت را مورد تردید قرار بدهم بلکه فقط میخواهم حدود آنرا مشخص سازم. فقط یک مثال میزنم: یکی از طرق شهادت دادن بر ضد فلاکتیهای وضع معاصر ما مثلاً برای کارگران عبارت از دست زدن به اعتصاب است.

دیشب در مطبوعه با کارگران حرفچینی بحث میکردم، و یکی از آنها که در اعتصاب شرکت نداشت بمن میگفت: « همه ما امروز در میان فقر و فاقه دست و پا میزنیم، شرایط زندگی کارگر بسیار وحشتناک است و با اینوصف شما مانع از این خواهید بود که بر علیه این وضع اعتراض کنیم؟ » بوی جواب دادم:

« اگر شما کارگران چابخانه ما حق داشته باشید که بر علیه این وضع اعتراض کنید و بخودتان حق اعتصاب بدهید، همه دیگران نیز حق اینرا خواهند داشت که مثل شما بکنند، و بلافاصله خواهید دید که کار بکجا منجر خواهد شد. »

اینجا، شاید پای یک تاویل تاکتیکی در میان است، زیرا که مسئله مربوط به تاکتیک است، اگر مسئله فقط عبارت از شهادت و تظاهر و عصیان بود، احساس میکنم که ما در فرانسه ناظر حوادثی میشدیم که چند فرد شیفته رومانیتسم را بسوی کمونیسسم سوق میداد ولی در عین حال فرانسه برای همیشه نابرد میگردید. در تحت اوضاع پیچیده و تنگنایمانند امروز کافی نیست که مثلاً مانند روز نامه « کمیا » (نبرد) باشیم که امروز نوعی قضاوت بکنیم و فردا نوعی دیگر بی آنکه در بند ارتباط موضوع باشد، گویا یگانه هدف چنین روش عبارت از ایجاد بی نظمی و اغتشاش است. میتوان قضاوتهایی کرد که بطور انتزاعی درست باشد، میتوان دارای وجدان آرام فیلیستن خورده بورژوا بود، و با واقع بینی به غایت خطا و بیعدالتی خدمت کرد.

ما فکر میکنیم بسیار صادقانه تر، بسیار درست تر و بسیار مفید تر آنست که شخص دارای حس مسئولیت باشد، خود را بدون کنترل بدست هوا و هوسها، عصیانها و مقاصد قلبی خویش نیارد بلکه برعکس از روی اصول فلسفه ای که از آزمایش درست در آمده است، بر طبق قواعدی که تاثیر خود را بروز داده اند

مردم

رفتار کند ، و طریق رهبری ملتی را که خود ما جزئی از آن هستیم خوب بداند . هدف ما هدایت بسوی رژیم است که بوی امکان خواهد داد که منویات مشروع خود را بداند انسان که امروز عرض اندام میکند ، تکامل بدهد .

انسان کمونیست . (باصطلاح شما) آن پتی بورژوائی نیست که در اندیشه مارك فرورفته ، دستخوش جاه طلبی شده و در جستجوی يك سرنوشت استثنائی باشد . بخاطر دارم که در روزهای اوئی که حزب ما وارد فعالیت مخفیانه شده بود ، با رفیق دلاوری ملاقات کردم که بمن گفت : « لازم است از من استفاده شود ... کار خطرناکی بمن رجوع کنید . » اقرار میکنم که در برابر این حادثه عکس الملی نمونه‌ای از من سرزد ، که هر مارکسیست یا کمونیست دیگری هم که بجای من بود نظیر آنرا بروز میداد . بخود گفتم : « این شخص در فکر انجام يك کار خطرناک است ، پس باید او را کنار گذاشت نباید در جستجوی قهرمانی و خطر بود ، زیرا که جستجوی چنین چیزی نشانه نوعی بیماری روحی است . »

فرد کمونیست مردی معمولی و متوسط است ، که بدیگر اشخاص بکارگرانی که در اطراف وی هستند شباهت دارد و جز از حیث بعضی از خصایصی که مخصوص مجاهدین است از قبیل روشن بینی ، انضباط و حس عمل و حس برادری از دیگران تشخیص داده نمیشود ، مینویسند که کمونیستها پای بند اخلاق نیستند . میخواهم در ضمن کلامی هم در این باره بگویم . ما فکر میکنیم که هرگز يك اخلاق ابدی وجود ندارد و مقایسه اخلاق کاملا نسبی است . اخلاق ما نتیجه شرایطی است که در تاثیر آن بسر میبریم و نبرد میکنیم و چنین اخلاقی پیش از آنکه در چارچوبه فلسفه در بیاید ، احساس میگردد . اخلاق ما دارای این عنصر نسبی است که هیچ اخلاقی از آن مستثنی نیست . اگر این اخلاق نسبت به بعضی از مقاصد منظره متضادی از آن میدهند ، علتش آنست که ما سرگرم مبارزه شدیدی هستیم ، و در جامعه‌ای بسر میبریم که مبارزه طبقاتی در داخل آن بصورت يك امر اساسی در آمده است .

پایان

ترجمه: م. بابک

امیر نظام الدین علیشیر نوائی

امیر نظام الدین علیشیر نوائی در سال ۸۴۴ ه. در شهر هرات تولد یافت. پدرش کیچکنه بهادر یا کیچکنه بهشی از ملازمان دربار سلطان ابوسعید بود. نسبت مادری وی به پیر ابوسعید چیسک از امرای مشهور پندر سلطان حسین یمنی بایقرا میرزا میرسد. علیشیر در روزگار کودکی با حسین بایقرا و سایر شاهزادگان تیموری هم مکتب بود. پس از وفات شاهرخ که در ۸۵۰ ه. اتفاق افتاد علیشیر با اتفاق پدر از خراسان رو به عراق نهاد. در این سفر علیشیر که کودکی شش ساله بود در یزد بخدمت مولانا شرف الدین یزدی که از علمای مشهور بود رسید. پدر نوائی حاکم شهر سبزوار بود. نوائی در کتاب خود موسوم به «جاس الفنا» و «رذیل اسم میرشاهی سبزواری» چگونگی زندگی خود را در این زمان شرح میدهد. وفات پدر نوائی در ۸۵۶ ه. اتفاق افتاد. ابوالقاسم بابر که خود اهل شمر و ادب بود نوائی را پس از مرگ پدرش گرامی داشت و او را بکسب علوم ادبی تشویق کرد. در این موقع علیشیر نزد یکی از دوستان پدرش که از امرای جغتای و موسوم به حسن اردشیر بیک بود بصرمی برد.

پس از مرگ ابوالقاسم بابر بساز جدائی بین بایقرا و نوائی افتاد. در طی این مدت علیشیر در مدارس مشهد و هرات و سمرقند بتحصیل علوم پرداخت. در مشهد شیخ کمال الدین تربیتی را زیارت کرد و نیز زیارت شاعر و خطاط مشهور خواجه محمد خضر شاه استرآبادی صاحب مثنویهای «زیندو زینب» و «یوسف و زلیخا» رسید. روزگار وی در این شهر بهسرت و تنگدستی گذشت. پس از مدتی بهرات آمد و مدتی بهدربار سلطان سعید پیوست. ولی سلطان سعید بسبب دوستی نوائی با حسین بایقرا اهمیتی بوی نداد و حتی بنا بر آنچه ظهیر الدین در «بابرنامه» می نویسد او را بهسمرقند تبعید کرد.

علیشیر در مدت اقامت در سمرقند از حمایت طرخان محمد و احمد حاجی بیک برخوردار بود. در طی دو سالی که در سمرقند گذشت علیشیر در محضر درس فضل الله لیلی بتحصیل فقه و نحو پرداخت. حسین بایقرا در ۹۲۲ ه. پس از مرگ ابوسعید هرات را تصرف کرد و سلطنت مستقلی تشکیل داد. در این موقع علیشیر ۲۸ سال داشت، متعاقب این واقعه علیشیر بهرات آمد و بعزت و احترام بکارهای دولتی مشغول شد و در ۸۷۶ ه. بمهرداری منصوب شد. در ۹۸۲ ه. بحکومت استرآباد یافت. پس از یکسال بهرات آمد و در ۹۸۵ ه. بحکومت بلخ رسید. پس از مدتی بهرات باز گشت و بالاخره در سال ۹۰۶ ه. در گذشت.

علیشیر نوائی بانی و مروج ادبیات جغتایی است. گرچه پیش از وی شعرای بزرگی امثال امیری، لطیفی و سکاکی که باین زبان شعر میگفتند، پیدا شدند ولی این لهجه ادبی در زمان وی باوج ترقی خود رسید. برای توضیح و تفسیر اشعار وی از هند تا استانبول و از سمرقند تا مصر صدها نویسنده و مفسر پیدا

شدند و لغات بسیاری برای شرح کلمات وی بوجود آمد که وسعت قلمرو ادبی اینمرد بزرگ را نشان می‌دهد.

علیشیر علاوه بر شعر و شاعری و نویسندگانی از موسیقی و تذهیب و نقاشی نیز بهره وافعی داشت. وی در ترغیب و حمایت هنرمندان و شعرا سعی بلیغ می‌کرد. مجلس وی مجمع شعرا و خطاطین و موسیقی‌دانان بود. در هر گوشه از خراسان و افغانستان اینیه و مساجد بزرگ از اینمرد بیادگار مانده است. مکتب معروف هرات در ادبیات و هنر بین سالهای ۸۷۶-۵۹۰۶. به پشتیبانی امیرعلیشیر بوجود آمد و علماء و هنرمندان از هر سو بجانب هرات روی نهادند. عبدالرحمن جامی که یکی از مفاخر ادبی قرن نهم هجری است در ستایش اینمرد هوشمند داد سخن داده و بسیاری از کتب خود را بنا بر تقاضای وی پرشته تحریر کشیده است. علیشیر نیز بجای ارادت می‌ورزیده است.

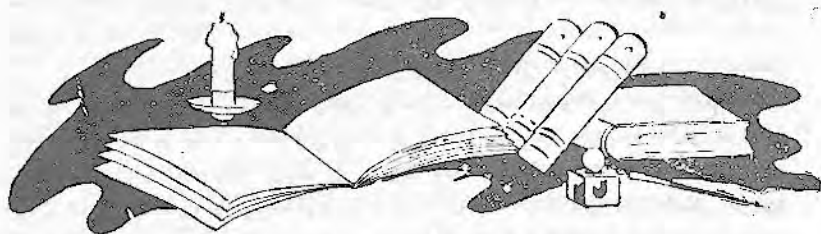
آثار منظوم نوائی: غرایب الصفر - نوادر الشباب - بدایع الوسط - فواید الکبر که چهار دیوان مزبور بزبان ترکی چغتایی است. دیوان غزلیات فارسی، که نوائی در این دیوان به فانی تخلص کرده است. خمسة که شامل حیرت الابرار و فرهاد و شیرین و لیلی و میزون و سیمه سیاره و سداسکندری است و داستان شیخ صنغان و مخزن الاسرار و نظم الجواهر - معنیات - اربعین و منطق الطیر.

آثار منثور: محبوب القلوب - تاریخ ملوک عجم - خمسة المتحیرین - نسائم العجبه - انشاء - تاریخ انبیا - سراج المسلمین - میزان الاوزان - مهاکمة اللقین - وقیبه - حالات بهاولان محمد اوسمید و حالات سید حسن اردشیر - زبدة التواریخ - مجالس النقائس کتاب اخیر دوبار بفارسی ترجمه شده است. طبع و نشر شده است.

تذکره نویسان معاصر و بعد از علیشیر همگی ویرا به بزرگی ستوده‌اند. از معاصرین وی دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعرا و غیث الدین خوند میر در تاریخ حبیب السیر و مکارم الاخلاق و ظهیر الدین بابر در بابرنامه مقام بزرگ ویرا شرح داده‌اند.

تدقیقات E.J.Gibb در کتاب خود بنام تاریخ شعر عثمانی و Belin در ژورنال آزیاتیک تحت عنوان Notice biographique et litteraire sur Mir Ali Shir Nevai مقاله «عطار و نوائی» مستشرق معروف شوروی بر تلس و شایان ذکر است. در سال ۱۹۴۱ بمناسبت پانصدمین سال این متفکر بزرگ در کشور شوروی جشنهای بزرگی برپا گردید و در اطراف احوال و آثار وی مقالات و رسالات متعددی چاپ شد.

«ت.ک»



کتابهای نو

ملت چك كه در زیر یوغ امپراطوری
اتریش رنج می برد، باید در يك چك
بزرك (چك بین الملل اول) از این اعلیحضرت
امپراطور دفاع کند؛ ولی ملت چك
می کوشد که این بار سنگین را از دوش
خود بردارد، او دیگر باراده اعلیحضرت
امپراطور توجه ندارد، هر جا که بتواند
دست بخرا بکاری میزند، پشت جبهه بر است
از فراریان چك. سربازان فکرمی کنند
که چرا بچنگند؟ چرا فرار نکنند؟ آنها
که حتی لباس و خوراك درستی ندارند
و ستاد فرماندهی کرایه شان را تا جبهه
نمی دهد؟

کوشش های وزارت چك برای القاء
روح میهن پرستی در سربازان بجای
نمی رسد، هر چه قهرمانان دروغی میتراشد،
هر چه نمونه های شجاعت و میهن پرستی را
چاپ و گراور می کند و بین سربازان
پخش مینماید نمری نمی بخشد.
هاشك این منظره رقت انگیز را

مصدر سرکار ستوان

نویسنده: یاروسلاو هاشك
مترجم: حسن قائمیان

«مصدر سرکار ستوان» اثر برارزشی
از یاروسلاو هاشك نویسنده توانای چك
است که پوسیله آقای حسن قائمیان بزبان
فارسی ترجمه شده.

آقای حسن قائمیان قبلا با ترجمه
کتاب «کارخانه مطلق سازی» نمونه ای
از ادبیات شیرین و انتقادی چك را
بخوانندگان ایرانی شناسانده بودند.

«مصدر سرکار ستوان» تصویر کامل
و دقیقی از میلیتاریسم کشورهای
سرمایه داری است، میلیتاریسمی که در
آن هیچ چیز معنای واقعی خود را ندارد،
میلیتاریسمی که علی رغم همه ادعای
ظاهر فریبش، مردم، مردمیکه باید «بنا
باراده اعلیحضرت امپراطور» به پیشواز
گلوله بروند، ماهیت نفرت انگیزش را
بیاد آسفر میکیرند.

میآموزند و بکوچکترین بهانه‌ای هرچه فحش و ناسزا در چنته دارند بآنها تحویل می‌دهند، بالاخره در هنگام مستی اعتراف می‌کنند که «امپراطورها همیشه بفکر جیب خودشان هستند و اگر چنگ راه میاندازند برای اینست که جیبشان را بیشتر پر کنند» (صفحه ۳۵)

هاشک که خود در ابتدای چنگ بین الملل اول بجهت اعزام شده بود تا هنگام اسارت بدست روسها در ارتش اتریش بسر میبرد میتواند بخوبی نشان‌دهنده آنست که چگونه میلیتاریسم فکر کردن را بزرگترین گناه می‌شمارد، هر گناهی را میتوان بخشید ولی این یکی دیگر قابل بخشش نیست، سزاوار اعدام است، بهمین جهت «بیشتر کسانی که اعدام میشوند آنهاستند که در سیاست دخالت می‌کنند» (صفحه ۷۴)

آخر مگر نه اینست که «بگ افسر هرچه خرفت‌تر و منک‌تر باشد بهتر میتواند وظیفه خود را انجام دهد؟» (صفحه ۵۱)

کتاب هاشک جنبهٔ مجالی ندارد، تنها مربوط بامپراطوری اتریش - هنگری نیست، مناظر تاسف‌آوری که هاشک ترسیم می‌کند از ملل حقیقت‌جویی ناپذیر سرمایه‌داری است. امروز دیگر امپراطوری اتریش وجود ندارد ولی هنوز آن نیروی اهریمنی که فکر کردن را باطن‌باز و رگبار مسلسل پاسخ میدهد در قسمتهائی

اینطور مجسم می‌کند: «زمانی وزارت چنگ از این نمونه‌های عالی شجاعت و قهرمانی مجموعه‌ای بصورت کتاب ترتیب داده و در جبهه‌ها بین سربازان توزیع کرد، ولی سربازان آنرا برای بیچیدن سیگار بکار میبردند و در وقت قضاة حاجت از آن بطرز منطقی‌تر و شایسته‌تری استفاده مینمودند و با این نمونه‌های عالی شجاعت و قهرمانی بطرزی که در خود ارزش آنها بود رفتار میکردند.» (صفحه ۱۳)

هاشک باروشی هنر آمیز سازمان بوسیلهٔ میلیتاریسم را مورد انتقاد قرار میدهد، انتقاد او خیلی جاندار و محسوس است، انتقادی که هرگز هدف اجتماعی خود را از دست نمی‌دهد، هاشک با توانائی قابل تحسینی سربوش زرین میلیتاریسم را برمیدارد، واقعت آنرا با همه افتضاحاتش مینمایاند و حقیقت «میهن پرستی» سرمایه‌داران را عریان می‌کند.

سربازان بسیار شنیده‌اند که وجود آنها برای دفاع وطن است، ولی در پشت جبهه از افسران می‌شنوند که «سرباز برای ترکیدن است!» (صفحه ۵۱)

بیهوده نیست که ژنرال عقیده دارد «سرباز باید پیش‌ما فوق خود مثل بید بلرزد»، زیرا سربازان در جنگی که امپراطور برای غارت ملت‌ها راه انداخته باید بدون پرسشی، بدون اینکه هدف خود را بشناسند به پیشواز گلوله و رگبار مسلسل بروند.

افسرانی که شب‌ها میگساری می‌کنند و روزها بسربازان درس وطن پرستی

از جهان حکومت می کند. بهمین جهت کتاب هاشک میتواند در ایران هم يك اثر ادبی جالب و سودمند باشد.

هدف نویسنده تنها انتقاد از عوامل منحل اجتماع نیست، او از میان همه زشتیها و نادرستیها سیمای حقیقی را بیرون می کشد و مجسم می کند، مردمی که متعلق بدنیای نو هستند، مردمی که معتقدند «بس از تمام شدن جنگ آزادیشان را بدست خواهند آورد و شاهزاده ها و مقتخورها را با پس گردنی از قصرهایشان بیرون خواهند کرد» (صفحه ۲۱)

آقای قائمیان در ترجمه کتاب دقت فراوان بکار برده اند، گذشته از روانی عبارات، در بسیاری جاها جملات مصطلح

در زبان فارسی، با سلیقه خاصی بجای ترجمه متن گذاشته شده. وحتى اشماری که نویسنده در اصل کتاب گنجانده بشعر فارسی منتقل گردیده، در حالیکه جنبه عامیانه و هزل آمیز آنها نیز کاملاً محفوظ مانده است.

گذشته از اینکه کتاب «مصدر سرکارستان» يك اثر جالب و زیبایی ادبی است، مخصوصاً از آنجا که کوشش مترجمین مرفقی در سالهای اخیر فقط صرف ترجمه آثار شوریک و کتب سیاسی و اجتماعی شده است، ترجمه آناری از این قبیل و کوششی در این زمینه درخور تقدیر فراوان است.

ع. احمدی



بشارت به مسافرین محترم

بخصوص به مسافرین تبریز

شرکت میهن تور از هر حیث راحتی مسافرین خود را با اتوکارهای
آخرین سیستم لوکس و مبلیه فراهم نمود

همه روزه	همه روزه	همه روزه	پنجشنبه	یکشنبه	دو شنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	شبهه
			»	»	»				مشهد

همدان و اردبیل بزودی سرویس مبلیه مفتوح خواهد شد
برای اطلاعات بیشتری به شرکت میهن تور خیابان فردوسی کاشی
۸۰-۷۸ تلفن ۷۱۲۹ مراجعه نموده در ولایات به شعبات میهن تور.
ما راحتی شما را در مسافرت تضمین مینمائیم

توطئه بزرگ ضد شوروی

کتاب اول

انقلاب و ضد انقلاب

ترجمه م. م. بابک

اثر: سایرس و کان

منتشر شد

کتاب

معایب کار حزب

و تدابیری که باید برای تصفیه اشخاص دو رو اتخاذ گردد

منتشر شد

از پخش نشریات توده بخیرید



انتشارات آبان

قیمت ۶۵ ریال

مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران بازارچه کتاب